

سخن آغازین: "حق مشخص به شهر مشخص"

این جهان زندان و ما زندانیان	حفره کن زندان و خود را وا رهان
مولانای عزیز	

الف: گشتی در عنوان و مفاهیم (واژگان) با توجه به متنِ خاصِ ایران

"**حق مشخص به شهر مشخص**"، معادل فارسیِ عنوانِ کتابی است لاغراندام (در ترجمه انگلیسی ۱۲۰ صفحه) و در عین حال، موضوع شماره‌ی ویژه حاضرِ از فصل‌نامه هفت‌شهر. کتاب یادشده اثری است ارزنده، گرانقدر، صف‌شکن و راه‌گشا از متفکری ژرف‌اندیش و انسان‌دوست بنام هنری له‌فور(Henri Lefebvre) که البته نقدهایی نیز بر آن نوشته شده است، گاه با انصاف و چنان‌که رسمِ زمانه است، گاه از سر بغض و خشم. عنوان کتاب در فرانسوی (Le Droite a la ville) و معادل دقیقِ آن در زبان انگلیسی The right to the city است. عنوان کتاب مورد نظر هم در فرانسه و هم در انگلیسی با دو حرف تعیین‌کننده، مشخص و مجزاساز (definite article)، همراه شده است که پیش از حق و پیش از شهر آمده‌اند. با مرور دقیقِ اندیشه، قصد و بحثِ له‌فور، روشن می‌شود که استفاده از دو حرف مشخص و مجزاساز یادشده، نه اتفاقی و تفتنی، که سخت آگاهانه و بامعناست. در زبان فرانسوی گرچه la و le کاربردهای متفاوت و متنوعی دارند، اما در زبان انگلیسی و در اکثریت کاربردها، The معادل آن‌هاست. The نیز به جز اشاره به اسمی مشخص و با هدف متمایز کردن آن اسم از هم قران خود، بدان سان که در ترجمه عنوان کتاب مورد نظر، یعنی کتاب له‌فور آمده است، در عین حال ناظر بر اسمی است که در بخش اول جمله‌ای قبلاً بدان اشاره شده است. برای مثال هم در فرانسه و هم در انگلیسی به هنگامی که گفته می‌شود کتاب نارنجی روی زمین افتاده است، در ترجمه جمله فارسی به دو زبان یاد شده، حتماً باید از حرف مجزا و متمایز‌کننده، استفاده کرد. حداقل در انگلیسی کاربرد دیگر حرف مجزا و متمایز‌کننده‌ای چون The، آن است که جای صفتِ به کاررفته، می‌نشیند که در این صورت در فارسی معادلش، "آن" یا کسره می‌شود. برای مثال اگر گوینده‌ای خبر دهد که کتاب نارنجی روی زمین افتاده است و شنونده نیز فهمیده است که کتابی به رنگ نارنجی روی زمین افتاده است. حال گوینده جمله‌ی اول، چنانچه بخواهد که شنونده کتاب را از زمین بردارد، می‌گوید: "کتابِ را بردار"، یا "آن کتاب" را بردار که کسره زیر حرف "ب" یا "آن" در ترجمه فارسی جانشین The شده است. از این روی معادل‌هایی که در زبان فارسی حداقل تاکنون برای عنوان کتاب له‌فور به کار رفته یعنی حق به شهر، حق بر شهر، حق برای شهر و نظایر آن‌ها، نه تنها ترجمه کاملی نیست، و هر دو حرف تعیین‌کننده حذف شده‌اند، بلکه سبب کج‌فهمی‌هایی نیز شده است. از جمله آن نکات نادرست مورد تأکید، تصور این مطلب است که گویی له‌فور از حقی موجود مانند حقوق شهروندی یاد می‌کند و کتاب او درباره چنین حقوقی و سایر مباحث شهروندی است. نخست باید تأکید کرد که اگر قصد له‌فور بحث از شهروندی و حقوق ناشی از آن یا حق دیگری مثلاً انواع دسترسی به سر پناه، کاری خلاق و با معنا و مانند آنها بوده، چه نیازی به طرح مفهومی جدید داشته است؟ شهروندی در اروپای غربی، نه تنها بحث تازه‌ای نیست بلکه موضوعی سخت دیرپاست. حتی اگر سومر که به نظر نگارنده خاستگاه پولیس، جامعه مدنی، حقوق و وظایف شهروندی است، نادیده گرفته شود که غریبان سال‌هاست بدین چشم‌پوشی عادت کرده‌اند و این نادیده گرفتن حداقل نزد برخی از متفکران غربی، عمدی و ارادی است، یونان که در اروپای غربی و از سوی متفکران غربی نادیده گرفته نمی‌شود و مباحث شهروندی در یونان حداقل در چهارچوبی محدود و در امپراتوری روم با محدودیت کمتری، از قرن‌ها قبل، مطرح بوده است و از دوران باستان غریبان، هم با دموکراسی مشارکتی (نگاه کنید به پیران ۱۳۸۵)

و هم با مباحث شهروندی آشنا بوده‌اند. تا بدان‌جا که حتی شدت تنبیه برده‌ی ناشهروند نیز دارای قواعدی بوده است و چنانچه صاحب برده‌ای، برده خود را بیش از حدِ تعریف شده، تنبیه می‌کرد، شورای خانوادگی و بستگان به محاکمه او می‌پرداختند (نگاه کنید به Pomeroy:1998 همچنین، پیران، در دست چاپ). مهم‌تر آن‌که به هنگام تجمعِ شهروندان در آگورا، در صورت توافق شش هزار نفر از آنان با پیشنهاد فردی مشخص، پیشنهادِ پیش‌گفته به قانون آن هم به نام پیشنهاددهنده، تبدیل می‌شده است. البته سایر شهروندان نیز تا یک‌سال، حق داشتند با حضور در دادگاهِ قانون اساسیِ پولیس، پیشنهاددهنده را به چالش کشند و ثابت کنند که او به هنگام پیشنهاد دادن از میانه‌روی که اصل اساسی اجتماعی شدن در یونان و سپس روم بوده است، عدول کرده و یا خیرِ پولیس را در نظر نداشته و بالاخره منفعتی شخصی، خاندانی یا گروهی، محرک او بوده است.^۱

به‌هرتقدیر پیشنهاددهنده یادشده که متهم به نفع شخصی یا موارد دیگر شده، در حضور هیأت منصفه‌ای متشکل از نمایندگان گروه‌های مختلف از خود دفاع و در صورت اثبات نیتِ نامبارک او، به مصادره اموال و نفی بلد یا راندن از پولیس محکوم می‌شده است. فوراً باید افزود که چنین حرف و حدیث‌هایی در شرایطی مطرح شده است که شماری قابل توجه از ساکنان یونان و رم، برده بوده‌اند. ارسطو معلم اول و یکی از ماندگارترین چهره‌های جهانِ اندیشه، بردگی را برای زندگی اجتماعی، ضروری می‌دانست و آن را حالتِ طبیعیِ مردمِ بی‌خرد، می‌شمرد. اندیشه ناپاکی که بر پایه تفکرِ توماس آکواینس، از قدیسین کلیسیا به دنیای مسیحیت راه یافت و حتی فیخته فیلسوف معروف، آن را طبیعی می‌دانست و آدمیان را به وحشی و عادی تقسیم می‌کرد (نگاه کنید به عنایت ۱۰،۱۱:۱۳۵۲ و همچنین هگل در اثر دوران سازش پدیدارشناسی روح).

در کنار مباحث بالا نمی‌توان نادیده گذاشت که اگر شهروندی مراد له‌فور بوده است، چرا از حق به صورت مفرد یعنی حقی واحد یاد کرده است؟ البته کج‌فهمی یادشده تنها معلول نادرستی درک عنوان کتاب "حق مشخص به شهر مشخص" نیست. چنان‌که در همین شماره هفت‌شهر آمده است (نگاه کنید به نوشته‌ی آقای پیام روشنفکر و هما مداح و علی اکبر تقوایی و همکاران) حداقل در ایالات متحده و چند کشور دیگر، در قالب منشورهای حق به شهر، نوعی تنزلِ اندیشه له‌فور دیده می‌شود و تلاش شده است که "حق مشخص به شهر مشخص"، در چارچوب سرمایه‌داری که امروز به نوع کازینویی یا قمارخانه‌ای گذار کرده است (نگاه کنید به پیران ۱۳۹۴،۱۳۹۳) بازتعریف و عملیاتی شود، پس اجازه دهید برای کوتاه کردن بحث در باب ترجمه عنوان کتاب له‌فور، با دیویدهاروی(David Harvey) اندیشمند پرآوازه، هم‌آوا شد و اعلام کرد:

"حقِ مشخص به شهرمشخص" از آزادی فردی برای دسترسی به منابع، بسی فراتر می‌رود. "حق مشخص به شهر مشخص" حقی است برای دگرگون کردن خودمان، آن‌هم از طریق دگرگون کردن شهر. علاوه آن‌که این حق، به جای آن‌که فردی باشد، حقی عمومی و همگانی است. زیرا دگرگون کردن پیش‌گفته به نحوی ناگزیز، آنهم برای دوباره شکل‌دادنِ فرایندهای شهری شدن، بر کنش و اعمالِ قدرتِ جمعی، استوار و متکی است. من می‌خواهم مدعی شوم که آزادیِ دوباره ساختن شهر و بازسازی خودمان، یکی از ارزشمندترین و درعین حال نادیده‌گرفته‌شده‌ترین حقوق انسانی ما به شمار می‌رود.» (Harvey2008)

نکته مهم در بحث هاروی آن است که "حق مشخص به شهر مشخص" تلاشی است برای هموار کردن راه تا

۱- باید توجه داشت که دووچی، دوشقی، دوحالتی (dichotomy) غرب دموکراسی دوست مردم‌سالار، و شرق دوست‌دار دسپوتسیم یا استبداد با مردمانی مستبدطلب، از زمان ارسطو تا به امروز، بنیاد فلسفه سیاسی غرب بوده است. از دوران رنسانس و پس از آن عصر روشنگری به بعد نیز افرادی چون ماکیاول، برنیر، منتسکیو، آدام اسمیت، جونز، هگل و شمار دیگری بر این دووچی سخت پای فشرده‌اند. دیگر آن‌که چنین دووچی در لباس ایدئولوژی، بارها و بارها برای توجیه و مشروع‌جלוه‌دهی استعمار علنی و غارت ملل آسیا، امریکای لاتین و آفریقا مورد استفاده قرار گرفته است. اکنون با پذیرش این امر که خاستگاه مردم‌سالاری مستقیم، شهروندی و غیره نه غرب که سومر در بین‌النهرین یا شرق بوده است، بنیاد فلسفه سیاسی غرب از هم پاشیده، فرو می‌ریزد. لذا به قول معروف برای پرهیز از این فروریزی که همراه خود ده‌ها نظریه متکی بر دووچی های گوناگون را از هم می‌پاشد، خیلی‌ها سکوت کرده و می‌گویند: بدا به حال واقعیت!!

در زندگی شهری که توسط انسان‌ها ساخته می‌شود، امکان و فضایی پدید آید که انسان‌ها خود را نیز بسازند. بدین شیوه، حقوق انسانی از جمله حقوق شهروندی از تحریف‌های رایج رها شده، در کلیت و تمامیت آنها، امکان وقوع و تحقق می‌یابند. بر همین اساس هاروی آن را حقی مورد بی‌توجهی و نادیده‌گرفته‌شده، خوانده است. به بیانی دیگر، در نوشته حاضر به هیچ روی سخن از بی‌اعتقادی یا حتی بی‌توجهی له‌فور و یا نگارنده این نوشته، به هیچ یک از حقوق انسان‌ها، چه فردی چه جمعی از جمله حقوق شهروندی، نیست. آنچه له‌فور می‌کوشد تا از زوایای گوناگون بدان توجه دهد، (در سطور آینده به برخی از آن‌ها اشاره خواهد شد)، این پرسش است که در حاکمیت سرمایه‌داری که سال‌ها پس از چاپ اثر له‌فور، به مرحله‌ی کازینویی یا قمارخانه‌ای وارد شده است و به ویژه با سلطه ارزش مبادله و همه‌گیر شدن مصرف‌گرایی افراطی، برای حقوق انسانی، فردی و جمعی و از جمله شهروندی، تا چه حد فضای تحقق عملی و واقعی وجود دارد؟ در نتیجه نقد تمام عیار سرمایه‌داری مدرن در جهت ساختن جهانی انسانی، پیش‌شرط تحقق واقعی حقوق یاد شده به شمار است. این‌جاست که سخن از دو گونه شهرِ مشخص به میان می‌آید. شهری که در آن انسان‌ها در غوغای پیشرفت فنی و مادی که البته با نابودی هرچه بیشتر طبیعت، همراه است، هر روز از معنای انسانی خود، دورتر و هر روز یک بعدی‌تر و عمیق‌تر، با خودبیگانه می‌شوند و از سوی دیگر شهری که به دست پرتوان شهروندانی صاحب انواع حقوق انسانی و شهروندی با انجام وظایفی که ناشی از حقوق یادشده است، ساخته می‌شود، شهری انسانی آن‌هم برای تمامی ساکنان از جمله مهاجران. در چنان حالتی، ساکنان شهرها با سازندگی تام و تمام و آگاهانه شهرِ خود که به ظهور و گسترش تمامی ظرفیت‌های نهفته انسانی منجر می‌شود، خود را نیز می‌سازند و در انسان بودن خویش، بالندگی و زندگی واقعی و انسانی را تجربه می‌کنند. استدلالی این‌گونه، دلیل واقعی سخن گفتن از "حق مشخص به شهر مشخص" است. چنان‌چه خواهد آمد له‌فور با نگاهی به شهر در جوامع و دوره‌های مختلف به وضوح از شهر مشخص نیامده و ناموجود و ساخته نشده، یاد می‌کند که باید ساخته شود. سپس له‌فور این دو نوع شهر را چه به وضوح و چه ضمنی مورد مقایسه قرار می‌دهد. در بررسی این مقایسه مشخص خواهد شد که اگر مراد تاریخ اروپای غربی باشد باید از سه نوع شهر یاد کرد که دو نوع آن تجربه شده و یا در حال تجربه شدن است و سومی هنوز پدیدار نگشته که برای نجات نوع انسان باید پدید آید.

بدیهی است که چنان‌چه توان سرمایه‌داری قمارخانه‌ای شده و جهانی‌سازی مصرف‌پرستانه، کاملاً شناخته نشود و یا دست کم گرفته شود، جملاتی که در بالا آورده شد عامیانه و شعاری به نظر خواهد رسید. چنین توانمندی‌ای نیروی خود آن‌هم نیرویی سخت قدرتمند را از مغزشویی و فریبده‌سازی مصرف‌پرستی و همه‌گیرساختن آن و شیء‌سازی انسان‌ها به کف می‌آورد که بیش از همه چیز ارزش‌های اخلاقی و انسانی را نشانه می‌روند، به نحوی که مصرف‌پرستی، لذت و معنای زندگی می‌شود. آن‌هم با ناآگاهی از این‌که انسان به ماشین ناخرم‌ند انباشت دم‌افزون سرمایه برای سرمایه‌گذاری و باز هم سرمایه‌گذاری از طریق انباشت بیشتر، یعنی فرایندی که «سرِ بازایستادن ندارد» تبدیل و در این راه هر روز از ویژگی‌های انسان بودن تهی‌تر می‌شود و با انسان بودن، بیشتر و بیشتر، فاصله می‌گیرد. اما آنچه در این کارزار نابرابر، آدمی را یاری می‌دهد تناقضات دم‌افزون و سرطانی‌شده‌ی سرمایه‌داری قمارخانه‌ای از سویی و از سوی دیگر، تهدید هردم در حال جدی‌ترشدن نابودسازی کره زمین این تنها خانه مشترک همگان است. نابودی‌ای که ناشی از انباشت سرمایه‌ی بی‌پایان از راه الگو و سبک زندگی بنیادشده بر مصرف‌پرستی، آن‌هم به هر قیمت است. تناقضات پیش‌گفته در زمان حاکمیت بلامنازع و جهانی‌شده‌ی بازار بورس که علت اصلی قمارخانه‌ای نامیدن سرمایه‌داری امروز است به قطعی کردن شدید جوامع نیز منجر شده است. یعنی در یک سو اقلیتی قرار دارند که ناگهان به ثروتی افسانه‌ای مشابه افسانه‌ی شاه پریان دست می‌یابند. اما بر عکس نوکیسه گانِ کارآفرین و تولیدگرِ آغاز شکل‌گیری سرمایه‌داری، به شکلی پایدار ویژگی‌های

نوکیسه‌گی، ناسازنده و ویرانگر و فاسد را عریان به نمایش می‌گذارند. در مقابل و در قطبِ دیگر انبوه تهیدستان حضور دارند که باز هم بنا به ماهیت سرمایه‌داری قمارخانه‌ای از هستی ساقط شده و از تشفی نیازهای اولیه خویش نیز باز می‌مانند. از این روی تناقضات گوناگون که از ماهیت سرمایه‌داری مدرن و منطق درونی آن شکل گرفته هر دم تنومندتر می‌شوند. در شرایطی که نوکیسگی و سبک زندگی پرمصرف، اما سخیف و بی‌ریشه، آرزوی اکثریتی بزرگ می‌شود، احساس محرومیت که در تمامی تاریخِ زندگیِ نوع انسان، این خطرناک‌ترین و در عین حال جالب‌ترین موجود، از آن تهیدستان بوده است، سراسری و فراگیر می‌شود. یعنی احساس محرومیت و بیشترخواهی بی‌پایان، همگانی شده و در نتیجه انسانِ تک‌ساحتی که مارکوزه سال‌های پیش بدان اشاره کرده است (Piran: 1977, Marcuse 1964) سر بر آورده و جانشین تمامیت یا تام و تمامی و توانمندی‌های بی‌شمار آدمی می‌شود. تا شهر به محل سکونت انسان تک‌ساحتی و تهی‌شده از بعد روحانی یا عرفانی خویش، تبدیل شود. شهری که انسان‌ها دیگر در ساختن و دگرگونی آن نقشی ندارند. شهرها را دیگر آدمیان نمی‌سازند بلکه حرص و شرزگی انباشت سرمایه در سرمایه‌داری مدرن آنهم از طریق حاکمیت ارزش مبادله و به ویژه در جوامع استبدادی به همراه فسادِ لجام‌گسیخته، سازنده و دگرگون‌ساز شهرهایند. اولین نمود چنین شرایطی متمتع شدن خودسازی آدمی و ناتوان یا نابود شدن بعد عرفانی انسان است. در غوغایی که انباشتِ سرمایه به راه می‌اندازد، اکثریت قاطع ساکنان شهرها به تماشاچیانِ حیرت‌زده بدل می‌شوند که تنها در حرف به نقدِ شرایطِ خود دست می‌کشایند. اما برکنار از نارضایتی فراگیر و پایدارِ خود، آن‌چنان در روزمرگی شرایط دشوارِ خویش غرق می‌شوند که ناچار و از سرِ استیصال، هر بامداد از اولین ساعات باید به کار نابودساز خود و طبیعت، مشغول شوند و در بمباران دائمی تبلیغات فریبنده، حسرت دستیابی به کالای بیشتر و مصرف فریه‌تر را بخورند. اولین قربانی چنان موقعیت و شرایطی، اخلاق عملی روزمره محسوب می‌شود که در کنار منابع دیگر، تنظیم‌کننده روابط انسانی است. اجازه دهید تأکید شود که گرچه له‌فور از دو گانه‌ی ارزش مصرف و ارزش مبادله فراوان یاد کرده است و در این نوشته با توجه به مرور اندیشه و مباحث او بویژه "حق خاص به شهرِ خاص"، بدیهی است که به تکرار از دو گانه یاد شده، بحث خواهد شد. گرچه نابودی سیستمی که بر ارزش مبادله متکی است، یعنی سرمایه‌داری خواست اوست، لیکن همان گونه که در سطرهای بعدی اشاره خواهد شد، فرارفتن از دو گانه‌ی پیش‌گفته و پرداختن به تمامی تناقض‌ها، شرایط تضادآلود، پارادوکسیکال زاده حاکمیت سرمایه‌داری بویژه در عصر حاضر و ساختن دنیایی انسانی، موضوع و هدف اصلی است. نگاه هرمنوتیک اجازه می‌دهد که شرایط گروه‌های انسانی از بی‌خانمان‌ها تا اعضای حلقه‌های کنترل‌کننده نظام سرمایه‌داری در متن و شرایط و گره‌های روانی و اجتماعی هر یک بررسی و بدیل شرایط موجود و جامعه‌ی کنونی در ذهن طراح‌ی و الگوی تحقق آن عرضه گردد. بدین شیوه تمامی انواع تضاد بین گروه‌های متنوع و به دلایل گوناگون وایینی می‌شود.

از این‌روی در آثار له‌فور در کنار بحث‌های متعدد و گسترده‌ای که در بخش‌های آینده مرور خواهند شد، از نوعی انسان‌گرایی (humanism)، ویژگی‌ها و ضرورت آن، یاد شده است و با افزودن مفهوم فضا به عنوان مقوله‌ای اجتماعی، به نقد نگاه‌های پیش از خود به تاریخ، زمان، روابط اجتماعی، کنش‌های فردی و جمعی و جامعه مبادرت کرده است، آن‌هم نقدی ساختارشکنانه که قبل از عمومی شدن بحث‌های فرامروزینه (پست‌مدرن) نشانی از آن دارد و آن را به یاد می‌آورد. در کنار آثار شدیداً زیان‌آور مصرف‌گرایی بی‌پایان و کالا شدگی تمامی عرصه‌ها، باید به گونه‌ای ویژه، از فرهنگ که قربانی دیگری است، نیز یاد کرد. با خدشه‌دارشدن فرهنگ که قربانی شدن اخلاق تنها یکی از نموده‌های آن است، زمینه بروز ضد ارزش‌هایی ارزش شده، شکل گرفته و گسترش می‌یابد که شدیداً فروپاشانه به شمار می‌روند و بستری مناسب برای آسیب‌های اجتماعی، کج‌روی‌های فردی، رفتاری و سازمان یافته یا مافیایی و بهم‌ریزی وحدت و انسجام اجتماعی است که ثباتِ جامعه‌ای مورد نیاز سرمایه‌داری

قمارخانه‌ای را نیز به خطر می‌اندازد و از کنترل و سوءاستفاده از آن‌ها که از جمله ویژگی‌های سرمایه‌داری از روز نخست بوده است، فراتر رفته به تناقضات دیگری جان می‌بخشد که با اصول بنیادین سرمایه‌داری کازینویی یا قماری نیز در تضاد قرار می‌گیرد. برای مثال باید به یاد آورد که کوچک‌شدن دولت و کاهش جدی هزینه‌های دولتی از طریق خصوصی‌سازی گسترده و قاعده و قانون‌زدایی از سرِ راه سرمایه و گردش آن از جمله دستورالعمل‌های جهانی‌سازی از بالا بوده است. گرچه دستورالعمل‌های یاد شده، دگرگون شده و دستورالعمل‌های جدیدی از راه رسیده‌اند، اما مسئله کوچک شدن دولت و کاهش هزینه‌ها، همچنان در رأس دستورالعمل‌های جدید نیز باقی مانده است.

ولی در همان حال و علیرغم تأکید دائمی، جنگ در افغانستان، عراق، سوریه و یمن و شرایط ناگوار کشورهای چون پاکستان، تروریسمی افسار گسیخته، در کنار خشکسالی و قحطی در مناطقی از آسیا و از آن بدتر، آفریقا، سبب شده است که هزینه‌های دولتی غربی‌ها برعکس دستورالعمل‌های جهانی‌سازیِ اقتصادِ متشکل و در حال ادغامِ کامل، به مراتب بیش از گذشته شود. افزایش هزینه‌ها در بخش دولتی و عمومی در شرایطی رخ داده است که بودجه‌های اجتماعی، فرهنگی و مباحثی چون امنیت اجتماعی، فقرزدایی و عدالت اجتماعی به نحوی گسترده، کاهش یافته است که خود بستر رشد اعتراض‌ها، جنبش‌های اجتماعی و گرایش‌های ضداجتماعی و خودتخریبی جدیدی است که به طور مستقیم ثبات مورد نظرِ سرمایه‌داری قمارخانه‌ای را نشانه رفته‌اند. در این میان فساد هر دم افزون و بی‌پایان نیز جانی تازه گرفته و با قدرت به میدان آمده است. در چنان حال و هوایی آرزوی خودسازی و دگرگون کردن شهرها به تقاضایی پایدار، تبدیل می‌شود و حرف و حدیث‌های له‌فور مشتریان بیشتر و بیشتری پیدا می‌کند. رشد چشم‌گیر علاقه‌مندی به اندیشه‌های او از سویی و از سوی دیگر، شکل‌گیری سازمان‌ها و گروه‌هایِ گوناگون و به ویژه سازمان‌های مردم‌نهاد (سمن‌ها)، گرچه با عنوان "حق به شهر" پدید آمده و می‌آیند و بیشتر بر حقوق شهروندی و انسانی، دسترسی و رفع نیازهای پایه‌ای انسان، تأکید می‌کنند و به همین دلیل دچار تنزل گرای‌اند، گواه رشدِ علاقمندیِ یادشده است. در پرتو دگرگونی‌های پیش گفته، امیدی از جهانی کهنه، چون نوری در دوردست‌ها، دوباره زنده شده است و این احتمال را پررنگ‌تر ساخته است که گویا "حق مشخص به شهر مشخص" به تحقق خود نزدیک‌تر به نظر می‌رسد و یا حداقل گامی است در جهتی درست. گشتی در عنوان و بررسی واژگانی که نگارنده بدان‌ها مفاهیم پیشاهنگ یا خط مقدم نام داده است، از جمله مباحثی چون "حق مشخص به شهر مشخص" بدون نگاهی به جامعه‌ی ایران کامل نخواهد شد. از این‌روی بخش حاضر یا گشتی در مفاهیم، با اشاره‌ای به روند برخورد علوم انسان با مفاهیم، از جمله برخورد با "حق مشخص به شهر مشخص" و مروری به نحوه‌ی کاربرد برخی از مفاهیم کلیدی، پایان می‌گیرد تا بر اساس بیان پیش‌شرط‌ها و پیش‌فرض‌ها، امکان مرور اندیشه له‌فور در قالب موضوعِ ویژه شماره حاضرِ فصلنامه هفت‌شهر، فراهم آید.

در ایران به دلیل عادتی چندین قرنی در کنار گذاشتنِ پرسیدن، تردید و نقدکردن به همراه بی‌توجهی به چند ستاره درخشان که نقدکننده و پرسش‌گر بوده‌اند از جمله و سرآمدِ تمامی اندیشمندان، رودکی، زکریای رازی، عمر خیام، فردوسی، از جهاتی حافظ، مولوی، شهابِ شهید و تنی چند، نوعی برخوردِ سطحی با مسائل حتی گاه حیاتی و مهم و در پیش گرفتن نگرشِ باری به هر جهت، نهادینه شده است. برخورد با غرب نیز از این قاعده کلی مستثنی نبوده و دگرگونی‌های جوامع غربی به ویژه در یکصد و پنجاه سال اخیر، به شدت ناتمام و ناکامل، بدون نقد، وارونه دیده شده و خواسته یا ناخواسته، تحریف گردیده است. برخورد با آثار له‌فور به طور کلی و "حقِ مشخص به شهر خاص یا مشخص" نیز باید با چنین پیش‌فرضی مورد بررسی قرار گیرد. از قضای روزگار برخوردِ سهل‌انگارانه با اثر او از ترجمه ناقص عنوانِ اثرِ له‌فور آغاز شده است. این سهل‌انگاری

به هنگامی که با نخواندن یا نفهمیدن کتاب همراه شود، بیراهه‌های گوناگونی از راه می‌رسند که ورود به هر یک، کوشندگان معرفی اثر له‌فور را لحظه به لحظه با شدت و قدرت از مقصد دورتر می‌سازد. جالب آن‌که در غرب به ویژه در ایالات متحده آمریکا نیز چنین کج‌فهمی‌هایی وجود دارد که در تنزل دادن و فروکاستن معنا و مقصد له‌فور خود را نشان می‌دهد. به همین دلیل تنها در معدودی از آثار و کمتر از آن در انگشت‌شماری از منشورهای "حقِ مشخص به شهرِ مشخص" که زاده و بارآمده‌ی شهرهای مختلف غربی می‌باشند از نقد بنیادین ساختاری، نشانی می‌توان یافت. همان موانعِ ساختاری که "حق مشخص به شهر مشخص" را ممتنع می‌سازد. یکی از اولین دلایل سهل‌انگاریِ پیش‌گفته، در برخورد با "حق مشخص به شهر مشخص" در ایران از نکته‌ای نشأت گرفته است که نگارنده از مدت‌ها پیش و بارها، آن را درباره‌ی بخش مهمی از مفاهیم یا واژگان علوم انسان در کلیت آن (دربگیرنده علوم اجتماعی، روان‌شناختی، سیاسی، اقتصادی، انسانی و حتی فضایی) به کار برده است. این نکته فقدان شکل‌گیری و بالندگی دیالکتیکِ عام و خاص است که از لحظه آشنایی ایرانیان به ویژه تحصیل‌کردگان، با مفاهیم علوم یاد شده که عمدتاً در غرب شکل گرفته و رواج یافته‌اند، به غفلت دچار آمده است. همان‌گونه که بارها تأکید شده است منظور از عام مجموعه مفاهیم (کارپایه یا چارچوب مفهومی)، دیدمان‌ها (پارادایم‌ها، Paradigms)^۱ که طبعاً دربرگیرنده نظریه‌ها، روش‌شناسی که خود دربرگیرنده روش‌های تحقیق و فنون گردآوری اطلاعات، قیاس‌ها منطقی یا اصول مسلم فرض شده، قواعد، الگوها و به زبان پوزبویستی قوانین رایج در دانشی مشخص و حیطه و مکاتب و دیدگاه‌های مربوط و برآمده در آن دانش مفروض در هر زمان مشخص و مفروض است.

به عبارت دیگر، عام یعنی کلیتِ دانشی مشخص عمیق و درست فهمیده‌شده، همراه با تسلط نسبتاً قابل قبول بر دانش یا رشته تخصصیِ مشخص است. منظور از خاص نیز متن یا جامعه‌ای مشخص در همان زمان مفروض برای عام است. نگارنده در بحث دیالکتیک عام و خاص، مدعی است که به علت متن‌مبنایی و متن‌محوری یا مشروط و متکی بودن تمامی دانش‌ها به ویژه دانش‌هایی که به انسان مربوط‌اند (که در بالا آمد) نمی‌توان چشم‌پسته و منفعل بخش عام یا دانش: صورت مسئله‌ها، نگرش‌ها، روش‌ها و فنونِ گردآوری داده‌هایِ موضوع و حیطه‌ای را در متن دیگری آن هم بدون توجه به ساختار جامعه و فرهنگ و تطور تاریخی آن متن، به کار گرفت و امید موفقیتی را نیز داشت. همان کاری که در ایران به انجامش تلاش شده و اسفبار شکست خورده است. بدیهی است که در آن، عام‌ها یا دانش‌هایی که با موضوعی غیر از انسان سروکار دارند و به آن می‌پردازند، با تسامح آنچه که علوم فیزیکی خوانده می‌شود و بیشتر علوم طبیعی نام داشتند، نقش متن گرچه از میان نمی‌رود، فقط کم‌رنگ‌تر می‌شود و لذا هم‌پوشانی مباحث در متن‌های گوناگون، جوامعِ مختلف یا در سراسر جهان، افزایش می‌یابد. به دیگر سخن، مباحث مربوط به انسان و ابعادِ گوناگون و درهم تنیده‌اش، دارای سوگیری‌های تاریخی، جامعه‌ای و فرهنگی است. در نتیجه، این سوگیری‌ها در متن دیگری نه تنها موضوعیت خود را از دست نمی‌دهد، بلکه نقشی تخریبی به مراتب بیشتری، بازی می‌کنند و سوگیری‌های مربوط به متنِ جدید، نیز بر آن‌ها افزوده می‌شود. حاصل کار آنکه برابر نهاده‌های (معادل‌های) سطحی، ترجمه‌های غیرقابل فهم به همراه مفاهیم یک‌بعدی، به کار می‌روند و رایج می‌شوند. در ایران موضوع نه تنها در تفاوت متن خلاصه نمی‌شود، بلکه معضلات تاریخی خاصی نیز وجود دارد که تعمیم و کاربرد بحث‌های گوناگون انسان‌بنیاد، انسان‌مبنا و محور را بیشتر مسئله‌آفرین می‌سازد و گره‌های روانشناسی فردی، گروهی و جامعه‌ای نیز به معضل مورد اشاره

۱- استاد فرهیخته آقای دکتر تنهایی، دیدمان را معادل پارادایم گذارده‌اند. منظور از پارادایم که از نظر معنا و برد (Scope) از نظریه گسترده‌تر است، آن‌هم به قول اکثر لغت‌نامه‌ها عبارت است از: کارپایه یا چارچوبی فلسفی و نظری در باب مکتب یا دیدگاهی مشخص و حیطه‌ای خاص که در آن چارچوب، نظریه‌ها، قوانین، تعمیم‌ها و آزمایش‌های به عمل آمده در آن مکتب و حیطه برای بررسی و حمایت از نظریه‌ها، قوانین، تعمیم‌ها حتی قیاس‌های منطقی تدوین شده، گرد آمده‌اند. برای مثال سخن از پارادایم یا دیدمان فرویدی در روانکاوی، دیدمان اجماع و تضاد به عنوان دو پارادایم جامعه‌شناختی و نظایر آنها، قابل دفاع است

افزوده می‌شود و امید عافیت را کمتر می‌کند. برخورد انسان و جامعه‌ی ایرانی با مقوله‌ای چون مدرنیته که یکصد و پنجاه سال است چون فیل در تاریکی، یادشده از سوی مولانای عزیز و نازنین، در رأس تمامی مباحث و اثرگذار بر تمامی آن‌هاست. که همچنان گاه با خودمحوری باور نکردنی‌ای که معضل مهم دیگری است آنهم با اثرگذاری‌ای ویرانگر، توصیف می‌شود و گاه به وسیله بحث‌هایی آتشین، گروه‌های توصیف و بحث کننده را به جان یکدیگر می‌اندازد و مضحک اما دردناک، دشمنِ خونینِ یکدیگر می‌سازد. زیرا هر دو سوی بحث حاضر نیستند ذره‌ای از موضع خود دست بشویند. بدین دلیل بررسی کتاب له‌فور بدون در نظر گرفتن گره‌های یادشده، اگر غیرممکن نباشد، بدون تردید، موضوعی پیچیده و مشکل می‌شود. نگارنده برای روشن شدن برخورد ایرانیان به ویژه تحصیل‌کردگان، (توجه شود که نگارنده به عمد از واژه روشنفکر و جمع آن روشنفکران استفاده نکرده و نمی‌کند. زیرا پیدایش روشنفکر را به دلایل مختلفی غیرممکن می‌داند از جمله‌ی این دلایل، خودمحوری تاریخی و نهادینه شده است که محصول زیستن در فضایی آکنده از دیالکتیک نامنی و هرج و مرج ادواری از سوی و از سوی دیگر، امنیت نسبی توسط حاکمیت سیاسی و ایلیاتی زورمداران و در نتیجه تحقیر دائمی و تجربه انواع پنج‌گانه خشونت آنهم اگر اغراق به حساب نیاید از زمان تولد است، نکات یاد شده در عین حال به شدت پارادوکسیکال نیز به شمار می‌روند. زیرا نظام سیاسی و ایلیاتی مورد اشاره، شکل گرفته در جامعه‌ای است آشنا با تجارت در راه‌های دور، صنایع گسترده کارگاهی یا مانوفاکتور، وجود شهر به معنای پدیده‌ای نظامی-تجاری آن هم در ذهنیتی که تمامی سکونتگاه‌ها و فراتر از آن، هر نوع دستکاری در سرزمین "بکر، معطل و رها" را محیط مصنوع یا آباد و آبادی می‌شمارد و در دوره‌های پدید آورنده انواع معرفت و دانش عملی و کاربردی چشم‌گیری نیز بوده است. جامعه‌ای که ساکنان گوناگون آن تحقیر و سرکوب دائمی ناشی از دیالکتیک مورد اشاره در بالا را دائماً تجربه کرده‌اند که به سازوکارهای بقا و انطباقی فراگیر شده و عمیق، جان بخشیده است که از زمان یونان باستان تا به امروز آنهم به اشتباهی فاحش، ویژگی‌های منفی شخصیت فردی و اجتماعی ایرانیان خوانده شده‌اند. از این روی عنصر مهم اخلاق و اخلاق حرفه‌ای که در کنار تحول‌خواهی، شناخت بهنگام نیاز جامعه به تحول و توجه و اقدام به نقد و نقادی که از ویژگی‌های روشنفکر است تعلیق به محال می‌گردد [اشارت بالا برگرفته از پنج نظریه‌ی گروندد (Grounded) است که بدون قصد نگارنده برای نظریه‌سازی، از پژوهش او با بیش از یک هزار دانشجوی عزیز در بیست و شش سال گذشته و با تحلیل محتوای بیش از پانصد متن تحت عنوان جامعه و شهرپژوهی در ایران و از داده‌ها یا اطلاعاتی که در فرایند انجام آن پژوهش گرد آمده‌اند، خود را عرضه داشته اند: نگاه کنید به پیران ۱۳۸۵]. از این‌رو نگارنده در بحث از مدرنیته چندبار به نحوی گذرا از تمثیلی (Analogy) استفاده کرده است که با اشاره به آن به نحوه‌ی برخورد با مفاهیم علوم انسان در ایران پرداخته تا پس آن، با سخن از چند مفهوم کلیدی در آثار له‌فور، بخش گشتی در مفاهیم یا واژگان را پایان داده به "حق مشخص یا خاص و شهر مشخص" پرداخته شود.

تصور کنید که در اثر اصابت جسمی سخت بر سر شخصی فرضی، او برای سال‌های سال بیهوش شده و این بیهوشی طولانی در زمانی رخ داده است که در پیرامون بیمار بیهوش‌شده‌ی فرضی، تحولاتی بنیان‌کن و دگرگون‌ساز، در حال وقوع است. گویی جهانی نوین، در حال شکل‌گیری، زایش، رویش و بالندگی است. بیمار بیهوش بی‌خبر از این رخ‌داده‌ها، پس از سال‌ها بی‌خبری، به آرامی نشانه‌هایی از خود بروز می‌دهد که از به هوش آمدن او خبر می‌دهند. اما درست در زمانی که در حال به هوش آمدن است خوابی طولانی به زبانی بیگانه و ناآشنا می‌بیند، ولی به هنگام به هوش آمدن، آن خواب طولانی را فقط بریده بریده و نامفهوم بیاد دارد. این خواب تجربه‌ی آن چیزی است که در پیرامون او بهنگام بیهوشی رخ داده است و مدرنیته به مثابه پروژه، نام دارد. متأسفانه بیمار موردنظر با به هوش آمدن به دو کار اقدام می‌کند. اولین آن دو، یافتن مفاهیمی آنهم با عجله تمام و با استفاده

از کتاب‌های لغت به زبان‌های بیگانه و خودی برای تکه‌های بیاد مانده آن خواب است که به خوبی و به شکلی معنایی و مفهومی بر آن‌ها مسلط نیست، یعنی زبان را در بستر فرهنگی آن واکاوی نمی‌کند و واژگان را در ترجمه به زبان خویش با زندگی روزمره و با فرهنگ و تاریخ زبانی که در حال ترجمه آن است نمی‌آمیزد. زیرا جز ظاهری آمیخته به سوگیری‌های بیشمار خود، با آن تاریخ و فرهنگ آشنای حداقلی لازم، برای برگرداندن قابل قبول مفاهیم را نیز ندارد. اقدام دوم یا اقدامی فاجعه بار و با تأسفی عمیق، ماندگار شده، بازنویسی زندگی طولانی و تاریخ و فرهنگ خودی تحریف شده و بخش عمده آن فراموش یا به علت ناهم‌خوانی ظاهری با خواب دیده شده به کناری افکنده شده است. آنهم با عجله و به همراه فریفتگی باور نکردنی به خواب تکه تکه بیاد مانده و نامفهوم و درست نفهمیده. ابن بازنویسی نیز به مدد مفهیمی که سهل‌انگارانه و با عجله‌ای هرچه تمام‌تر از معدودی کتاب لغت در دسترس که واژگان زبان‌های اروپایی به ویژه فرانسه و در درجه بعدی انگلیسی را به فارسی برگردانده‌اند، انجام شده است. انصاف حکم می‌کند و باید تأکید شود که بر کنار از نحوه استفاده عمومی از کتاب لغت‌ها، پدید آورندگان پیشرو آنها، کاری سترگ و بسیار ستودنی کرده‌اند.

به هر تقدیر حاصل کار نه تنها رواج شیوه‌های نادرست و ناکامل آشنایی با زبان و فرهنگ سایر جوامع و شایع شدن ترجمه‌های ناکارآمد به همراه بد آموزی فراوان و آشنایی ناقص و در موارد بسیاری باژگونه و درهم آمیخته با سوگیری‌ها و توهمات است، بلکه فاجعه اصلی حاصل از بازنویسی تاریخ و فرهنگ جامعه‌ی فرضی آن گنگ خوابیده، نه تنها تحریف تاریخ، زندگی و فرهنگ جامعه خودی و حذف هر آنچه که با خواب دیده شده ناهماهنگ به نظر می‌رسد، بلکه به آرامی فراموشی کامل سرگذشت، تاریخ و فرهنگ خود و جانشین کردن آن با شناختی مصنوعی، شدیداً سطحی، محدود، ناقص، باژگونه و علاوه بر همه آنها تحریف شده است. آنهم به زبانی که آن را معنایی و مفهومی فرا نگرفته است و به همین علت، واژگان آن زبان یاد گرفته از کتاب لغت، برای او، برد، گستره و عمق معنایی موجود در درک فرهنگی آن زبان را ندارد. از آن‌جا که واژگان یا مفاهیم انتخابی نیز سهل‌انگارانه و عجولانه انتخاب شده‌اند، اکثراً یک بعدی و یک‌بار مصرف هستند و تنوع معنایی آن‌ها در زبان اصلی و اولیه، از کف رفته است. به نظر این دانش‌آموز ناتمام، تمثیل یادشده داستان مدرنیته ایرانی است. علوم انسان نیز در کلی‌ترین مفهوم و معنا، محصول تمثیل یاد شده است آن‌هم به وسیله‌ی آدمی که دیگر گذشته خود را نمی‌شناسد و بدتر از آن هر آن‌چه که در ذهن او حفظ شده است نیز تحریف شده و ناآشناست و ملاک باقی ماندن در عین تحریف‌شدگی نیز تنها همخوانی ظاهری با خواب دیده شده است و فریفتگی خواب دیده، به خوابش نیز اجازه تصحیح آن را نمی‌دهد. فقدان دیالکتیک عام (تسلط بر آن‌چه که در رشته‌های معرفتی گوناگون تا به امروز شکل گرفته است) و خاص (متن تاریخی و اکتونی که عام باید از صافی آن بگذرد تا در جهانی متفاوت از خاستگاه اولیه‌ی خود، حرفی برای گفتن و افزودن بر عام داشته باشد) محصول رخدادی است که برای بیمار فرضی توضیح داده شد. به دیگر سخن گفت‌وگویی بین علوم انسان و زندگی و تاریخ و فرهنگ کنشگران عرصه‌های معرفتی و دانشی در نمی‌گیرد. گویی به همان‌سان که استفاده یک‌بعدی و یک‌سویه، آن‌هم ابزاری، از ظواهر دنیای مدرن را وارد کرده و مورد استفاده قرار می‌دهد، به همان‌سان نیز باید علوم انسان در گسترده‌ترین معنای آن که در برگزیده تمامی وجوه انسان بودن، منهای جسم یا فیزیک اوست، را نیز اخذ کرده و به کار برد. بدون تردید محصول نهایی بریده بریده، ناتمام، نفهمیده، طوطی‌وارانه یاد گرفته و ظاهری حفظ کرده، خواهد بود. حال اگر متغیر قدرت یا در واقع و درست‌تر، مفهوم زور آن هم زور عریان، نامحدود و در اکثر مواقع فردی با موانع و محدود سازنده‌هایی که در شرایطی می‌توان بدانها بی‌اعتنایی کرد به بحث‌های مطرح شده، اضافه شود و تأثیر مخرب و محدود سازنده زور بر اندیشه و نظام‌های فکری در نظر آید، معضلات علوم انسان در گسترده‌ترین معنای آن روشن تر می‌گردد و علل کج‌فهمی‌ها و واژگونه نگری

ها یا فضای گل آلوده کاملاً مشخص و روشن می شود. سرنوشت مفهوم Power و Authority در معادل‌سازی به زبان فارسی نمونه ای از کج فهمی ها و واژگونه نگری های مورد اشاره است. سال هاست که Power را قدرت نامشروع، نامحدود و نهادینه نشده ترجمه کرده اند و در مقابل آن Authority را قدرت مشروع، مشخص، تعریف شده، محدود گشته و نهادینه گردیده. در ادامه قدرت نامشروع، نامحدود و نهادینه نشده را بیشتر مختص جوامع نامردم سالار معرفی و آن دیگری را ویژه کشورها یا جوامع دموکراتیک یا مردم سالارانه خوانده اند. در حالی که برای قرن‌ها نه Power و نه Authority به جوامع نامردم سالار ربطی نداشته است. بلکه آنچه که موضوعیت داشته است Force یا زور می باشد. البته با رواج نهادهای جدید در جوامع نامردم سالار نموده‌های بسیار محدودی از Authority شکل گرفته است. نکته مهم آن است که Power به هیچ روی قدرت نامشروط، نامحدود و نامشروع نمی باشد. بلکه Power قدرت غیررسمی و Authority قدرت رسمی شده است. برای تأیید این ادعا باید پرسید از چه روی برای مقتدر شدن آحاد مردم از مفهوم empowerment مشتق شده از Power استفاده می شود؟ آیا منظور آن است که هرگاه قدرت به مردم تعلق پیدا می کند، میزانی از عدم مشروعیت در آن آشکار یا نهفته است؟ بدیهی است که پاسخ منفی است. این مثال نشان می دهد که تا چه میزان در انتقال مفاهیم از زبان‌های جوامع غربی به سایر جوامع از جمله ایران، بی قیدی و بی توجهی وجود دارد. این مثال گویی مصداق "آفتاب آمد، دلیل آفتاب" است.

به نکات و تفسیر بالا باید شکل‌گیری نوعی روانشناسی فردی و جمعی آن‌هم در اثر تمثیل انسان بیهوش خواب‌دیده و تجربه تاریخی زور نیز اضافه شود تا تصویر نهایی کامل گردد. با چنین وضعیتی نه تنها درک له‌فور و "حق مشخص به شهر مشخص" او ممکن نیست، حتی گامی در عرصه اندیشه‌ای نیز کامل نخواهد شد و به درستی قابل برداشتن اگر نباشد بسیار سخت خواهد بود. تنها می‌ماند ستارگانی استثنایی بریده از هم که در تنهایی به کار مشغول‌اند و از روز نخست آشنایی با غرب، ضرورت فهم دقیق و آگاهانه فرهنگ و تاریخ غرب و لزوم درک، توجه و حفظ تاریخ و فرهنگ خودی و ترکیب دیالکتیکی و آگاهانه آن با فرهنگ غربی در حد ضرورت و بر اساس گزینشی آگاهانه و متن محور آن‌هم بر اساس درک درست الزامات جهان نوین یا مدرن را فریاد زدند ولی در غوغای مستفترنگ شدن هرچه سریع تر و مبارزه‌ای بی امان برای نخست شدن در مسابقه از خود، از فرهنگ و از تاریخ خود تهی شدن، فریادشان البته که به جایی نرسید. از این روی باید با توجه به توضیح بالا، به واژگان و مفاهیم آثار پر شماره له‌فور نظر افکند. به راستی اندیشمندان و دانشجویان رشته های علوم انسان به استثناء تاریخی تحریف شده، به چه میزان با منابع ارزشمند ایرانیان در گذشته، آشنایند؟ آیا می‌توان بی اعتنا به متون و منابع برجسته‌ای که پیشینیان برای نسل امروز باقی گزارده‌اند و تنها بر اساس درک ناقص و پر از اشتباه متون غربی رشته های علوم انسان به دستاورد قابل اعتنایی که قادر به جهانی شدن است، دست یافت؟ پاسخ بر عهده خوانندگان گرانقدر است که بهتر از هر فرد دیگری با شرایط امروز علوم انسان در ایران درگیرند.

له‌فور در "حق مشخص یا خاص به شهر مشخص"، مجموعه مفاهیمی را به کار می‌برد که کارپایه یا چارچوب مفهومی (Conceptual Framework) در دسترس علوم انسان، در شکل کنونی آن به ویژه در زبان فارسی، بدون توضیح و تفسیر و تاویل، از پس آن بر نمی‌آید و در نتیجه هرکسی از ظن خود یار می‌شود. از این روی همان‌گونه که استادان عزیز نازنین در علوم انسان و استادان زبان فارسی و مترجمان توانمند عالی قدر گوشزد کرده‌اند که البته در سیل مترجم‌نما، استادنما، نویسنده‌نماها در حال غرق‌شدنی تاسف‌باراند، برای درک معانی مباحث علمی و فلسفی، حتی گاه برای مفهومی به ظاهر ساده و مشخص، به چندین صفحه توضیح، تفسیر و تاویل، نیاز است. از این روی برای درک مجموعه مفاهیم له‌فور باید چند مفهوم کلیدی را وارسی کرد. اولین گروه آنها، مفهوم شهر

(City- Ville) و شهری (Urban) شهرگرایی (Urbanism) و شهری‌شدن (Urbanization) است. نکته‌ای که در باب مفاهیم فارسی، و درباره معادل مفاهیم اصلی در متون تخصصی، بیان شد در بررسی کاربردهای این مفاهیم در نوشته‌های له‌فور کاملاً اثبات می‌شود. زیرا مفاهیمی چون شهر، شهری، شهرگی، و شهرگرایی به شکلی آشکار و آن‌چنان که در مجموعه‌ی مفاهیم ساخته شده در زبان فارسی و معانی که آن‌ها القاء می‌کنند، به هیچ روی عمق، گستردگی، و گستره‌ی معنایی معادل‌های آن‌ها در متون اصلی را نمی‌رسانند. به ویژه در مورد له‌فور مساله حتی پیچیده‌تر نیز می‌شود. برای مثال یکی از کوشش‌های له‌فور توضیح‌ صور، اشکال و کاربردهای مفهوم شهری، شهرگرایی و شهری شدن است. زیرا او چنین مفاهیمی را بسیار گسترده‌تر از آنچه معمولاً در قالب مفهوم شهر حتی در متون و منابع رایج و به ویژه درسی غربی، فهمیده می‌شوند، به کار گرفته است و در نتیجه حیطه‌ی معنایی آن‌ها به مراتب از محدوده‌ی بلافصل شهرها، فراتر می‌رود و معانی گسترده‌تری را القاء می‌کند. برای مثال، او شهری‌شدن (Urbanization) را به شکل استعاره‌ای (Metaphor) به کار گرفته است، آن‌هم استعاره‌ای جمع‌بندی‌کننده و خلاصه سازنده. به قول ادوارد دابلو سوجا (Edward W Soja)، متفکر برجسته معاصر و استاد ممتاز دانشگاه کالیفرنیا در پردیس لس‌آنجلس (UCLA)، برای له‌فور، شهری شدن استعاره‌ای است از فضایی‌شدن مدرنیته و برنامه‌ریزی راهبردی زندگی روزمره که به سرمایه‌داری، اجازه‌ی ادامه حیات و تنازع بقا می‌دهد تا روابط اساسی و جوهری یا همان روابط بنیادین تولید راه، به شکلی موفقیت‌آمیز، بازتولید کند (نگارنده آرزو دارد که خوانندگان فرهیخته و عزیزی که بر این عاصی منت نهاده‌اند و متن حاضر را می‌خوانند، نکته‌ی سوجا را چند بار بخوانند که سخت راهگشا است). در کارپایه یا چارچوب مفهومی هنری له‌فور، بدان‌سان که در سطور آتی خواهد آمد شهر، شهرگرایی و شهری نیز بسان شهری شدن، در چارچوبی منعطف و بسیار گسترده به کار می‌رود. زیرا نگاه له‌فور به مفاهیم یاد شده بر خوانش جدیدی از دیالکتیک، استوار است. این نکته می‌تواند یکی از دلایل گوناگونی باشد که دیالکتیک برای له‌فور یکی از مفاهیم پیشاهنگ نظام فکری اوگشته است. پس اجازه دهید له‌فور خود خوانش دیگر گونه‌ی خویش از دیالکتیک را البته با اشاره به مهمترین منابع اولیه اثرگذار بر خود، توضیح دهد:

« دیالکتیک دوباره به صحنه آمده است و در برنامه‌ی کار قرار گرفته است. اما دیگر دیالکتیک مارکس نیست. بدان سان که دیالکتیک مارکس نیز همان دیالکتیک هگل نبوده است... دیگر امروزه، دیالکتیک به تاریخی بودن و به زمان نجسبیده است و یا سازوکاری زمان‌محورمانند _تز، آنتی‌تز و سنتز (نهاد، برابرنهاد و با هم‌نهاد) و یا تأیید، نفی و نفی نفی، نیز نیست ... دیالکتیک شناسایی فضا برای شناسایی آن چیزی است که رخ می‌دهد و در قالب آن‌جا و برای چه، برای چه کار و چرا، بکار می‌رود. این معنای طرح مجدد و از سرگیری کاربرد دیالکتیک است، دیالکتیک تناقضات فضا را آشکار و برملا می‌کند. (Lefebvre 1976)»

ازاین‌روی بیهوده نیست که له‌فور تأکید می‌کند: "برای تجزیه و تحلیل پدیده شهری (ریخت‌شناسی یا مورفولوژی جسمانی و اجتماعی شهری یا اگر کسی بجای آن دو مفهوم که یاد شد، مفاهیمی چون شهر، شهری و ارتباطات بین آنها را ترجیح می‌دهد)، تمامی ابزار روش‌شناختی، فرم، کارکرد، ساختار، سطوح، ابعاد، اثر، متن، حیطه، کلیت، نوشته‌ها و خواننده شده‌ها، سیستم، دال و مدلول، زبان، فرازبان و غیره، الزامی است." نگاهی گذرا به فهرست بالا گواهی بر آن است که چرا له‌فور، سال‌ها بعد از مکتب تاریخ‌نگاری آنال (سالنامه‌های تاریخ اقتصادی و اجتماعی- نگاه کنید به مقدمه نسبتاً مفصل نگارنده بر کتاب فرنان برودل بنام سرمایه‌داری و حیات مادی، ترجمه مرحوم بهزاد باشی، نشر نی، تهران، ۱۳۷۴)، بر یکی از ایده‌های اصلی آنال یعنی نقد تکه‌تکه کردن علوم انسان، آن هم به علت تخصصی‌شدن و ضرورت بررسی عمیق‌تر و سربرآوردن رشته‌های گوناگون و ایجاد شاخه‌های فرعی متعدد، پافشاری کرده است و چون مکتب پیش گفته از ضرورت سنتزهای گاه

و بیگاه، بین یافته‌های گوناگون مرتبط با شرایط، موقعیت و وضع انسان و جامعه ،یادکرده است. به دیگرسخن علی‌رغم ضرورت تخصصی‌شدن، باید برای مبارزه با یک‌بعدی‌نگری، هرچند یکبار به سنتز یافته‌های رشته‌ها و شاخه‌های فضایی و غیرفضایی علوم انسان پرداخت. بخش مهمی از نوآوری‌های ارزنده از با هم نهاده‌ها یا سنتزهای یاد شده زاییده، روییده و بالیده‌اند که بنا به ماهیت چند بعدی نیز می‌باشند.

چنان‌چه خواهد آمد، بر اساس چنین نگرشی، با نظام فکری له‌فور، ده‌ها مفهوم یا از بنیاد مطرح و یا بازتعریف شده‌اند. مفاهیمی چون Habitus که در معنای بلافصل بومِ زندگی است (البته نزد له‌فوربه معنای ساختار حاکم، برفعالیت‌ها یا اعمالِ اجتماعی)، فضایی‌شدن و فضایی‌بودن، تولید اجتماعی فضا، زندگی روزمره، درک ضرباهنگ پدیده‌ها، جریان‌ها یا فرایندها، مفهوم‌سازیِ دائمی در باب شهر، حقوق شهروندان، هم‌پوندی زمان، فضا و زندگی روزمره و از آن جمله اند. او بر اساس چنین مجموعه‌ای، دیگر نه چون گذشته‌ای دراز دامن، خانه، بلکه شهر را بیان‌کننده و نمادِ وجودِ آگاهی فرد، می‌داند. بحث ساختارها از جمله ساختار سرمایه‌داری که البته پس از نوشته له‌فور به سرمایه‌داری قماری یا قمارخانه‌ای (کازینویی) گذر کرده است و ابزار تحقق آن، جهانی‌شدن از بالا یا از دریچه‌ی اقتصاد متشکل فراملی شده‌ی در حال ادغامِ کامل است را نیز جوهری می‌داند و پیش‌شرط درک دنیای حاضر می‌شمارد. دیالکتیک سه‌گانه فضا (تراپالکتیک) و برآن اساس، ترکیب جامعه‌ای بودن، فضایی بودن و تاریخی‌بودن به عنوان جایگزینی کامل‌تر از تاریخ‌نگاری و تاریخی‌دیدن یا زمان‌محوری که برای چند قرن به ویژه از طریق مارکسیسم و شاخه‌ها و انواع آن، همه‌گیر شده است، نیز از مفاهیم بنیادین نگاه او می‌باشند. اینک باید به همت له‌فور و شمار دیگری از فرهیختگان بُعد فضا و جایگاه رفیع آن را نیز به رسمیت شناخت (دور یا نوبت فضا). اجازه دهید معرفی مفاهیم به کار رفته در تفکر له‌فور، موقتاً به کناری نهاده شود و گشتی در مفاهیم یا واژگان فکری او به پایان آید تا دوباره در متن معرفی شکل‌گیری اندیشه له‌فور آنهم با برجسته کردن "حق مشخص به شهر مشخص" به آن‌ها بازگشته و مورد چندوچون قرار گیرند.

زایش و رویش اندیشه له‌فور: گامی چند اما ضروری تا "حق مشخص یا خاص به شهر مشخص یا خاص"

بدون تردید زایش و رویش اندیشه‌های بنیادین له‌فور چه در باب دشت و دمن یا خارج از شهر و به ویژه روستاگونه‌ی محل تولد او، یعنی کمون های مو (Haget Mau) و منطقه‌ی مرتبط با آن، یعنی لانده (Landes)، تحت تأثیر مارکسیسم و مهمتر از آن، نقد مارکسیسم شکل گرفته و بطور مداوم تکامل یافته است. بر همین اساس، آثار متعدد و پرشماره له‌فور به ویژه آن‌گاه که پس از چاپ شماری کتاب در باب زندگی دهقانی، دشت و دمن، کوه و چمن یا خارج از شهر را تا حدودی رها می‌کند و به خصوص، بحثِ محل تولدِ دهقانی‌وارِ خود و محدوده وسیع‌ترِ مرتبط با آن را کنار می‌گذارد تا عمدتاً به شهر و زندگی شهری آن هم از زوایای گوناگون و درهم رونده‌ی زندگی شهری، در دل سرمایه‌داری، متمرکز شود، در پروژه فکری و پژوهش‌های دائمی‌اش،تحولی چشم‌گیر رخ می‌دهد. او حالا با متغیرها و عناصری روبروست که چون دانه‌های زنجیری به هم مرتبط‌اند. البته به ناگزیر، چنان نگرشی از سویی و از دگر سو، شمار شگفت‌انگیز کتاب‌های او و پژوهش و نگارش علمی برای شش دهه، گرچه تحسین برانگیز و گواهی بر توانمندی کم‌نظیر اوست، سبب تناقض‌هایی نیز شده است که در ادامه متن حاضر، هر چند گذرا بدانها اشاره خواهد شد. از این‌روی و در نتیجه، با توجه به هدفِ نوشته حاضر، نگاهی به تمامی آثار او یا حداقل، نظری به مهم‌ترین یا مرتبط‌ترین آنها به بحث حاضر نیز گریز ناپذیر به نظر می‌رسد.

مهم‌ترین معضل فکری له‌فور و هر متفکری که از دریچه مارکسیسم و به ویژه مارکسیسمی منتقدِ برداشت‌ها و خوانش‌های ایدئولوژیک، غیرمنعطف، مکانیکی و تمامیت‌خواهانه، به شهر می‌پردازد، در آن است که خیلی زود

درمی‌یابد که در آثار مارکس آن هم در رابطه با نظام فکری خود و سرنوشت شهرهای امروزمین، چیز زیادی به کف نمی‌آورد. له‌فور ۸۶ سال پس از مرگ کارل مارکس (تولد پنجم ماه مه ۱۸۱۸ و مرگ چهاردهم مارس۱۸۸۳) به شهر نگریسته است. آن‌هم شهری که در زمانِ له‌فور گذار به سرمایه‌داری انحصاری یا سرمایه‌داری مونوپلی را تجربه می‌کرد. شهری که از جاذبه‌های اولیه خود فاصله می‌گرفت و مصرف انبوه به عنوان مهم‌ترین و از جهاتی تنها وظیفه انسان، روزبه‌روز عمیق‌تر و گسترده‌تر می‌شد. پدیده‌ای که با گذار سرمایه‌داری از دوره انحصاری یعنی زمانی که بخش عمده آثار له‌فور منتشر شده است. به سرمایه‌داری کازینویی یا قمارخانه‌ای آن‌هم طی فرایند جهانی‌سازی از بالا یا از دریچه‌ی اقتصادِ فراملی متشکل و درحال ادغامِ کامل، ده‌ها بار، شدیدتر و گسترده‌تر شده است و به باور این نگارنده، موضوعی است کمتر مورد بحث قرار گرفته، بدان توجه کافی مبذول نشده و یا کمتر بدان پرداخته شده است، یعنی فریفته‌شدن انسان به مصرف دائمی و معتاد شدن شدید به آن. این فریفته شدن از سویی به جاذبه‌های انواع کالا و مصرف آن مربوط است و، از دیگر سوی، به ناآگاهی و یا بدتر از آن به آگاهی دروغین کاملاً باورشده‌ای که نتیجه‌ی آن، بی‌توجهی به نابودی طبیعت و کره زمین، این تنها خانه‌ی مشترکِ خاندان انسانی و با خود بیگانگی فراگیر می‌باشد. در اثر چنین تحولاتی، شهر که مکان طبیعی سرمایه‌داری است، دگرگونی‌های بنیادین و چندوجهی را تجربه کرده است که زمان مارکس هنوز موضوعیت نداشتند.

نگاه مارکس بر پایه‌ی تناقضات و تضادهای ذاتی نظام سرمایه‌داری شکل گرفته است که یکی از آن تناقضات که به تضادی چشم‌گیر ختم می‌شود، تضاد شهر و خارج شهر (City&Country side) است که در ایران به تضاد شهر و روستا تعبیر شده است. مشکل اساسی این تعبیر به تفاوت مفهوم روستا در غرب و ایران باز می‌گردد. نگارنده همان‌گونه که در بالا آمده است، به همین دلیل و برای پرهیز از کج‌فهمی و درک نادرست از تضاد یادشده، می‌کوشد تا بدان‌جا که ممکن است از مفهوم روستا، استفاده نکند. تضاد شهر و خارج شهر از استثمار بردگان و استعمار کردن فضای خارج از شهر توسطِ فضای شهری آنهم در دوران باستان به ویژه در رم، موضوعیت پیدا کرده است. زیرا شهر مکان حاکمیت و اعمال قدرت نهادینه شده و سازمان‌یافته بر علیه اکثریت ساکنان فضاهای خارج از شهر یا بردگان است. باید توجه داشت که بخش عمده‌ای از بردگان در محدوده‌های عظیم کشاورزی یا لاتیفوندیا (Latifundia) به شکل گروهی یا خانواری، کار و زندگی می‌کردند که ملک فردی (اشراف و زمینداران بزرگ) بود. پس شهر دسترنج و شیره‌ی جان ساکنان خارج از شهر که عمده صادر می‌شد و گندم، زیتون، شراب از جمله مهم‌ترین اقلام تولیدشده توسط بردگان بود را می‌بلعید. پس به شیوه‌ای طبیعی به تضاد عمیق و پایدار طبقاتی شکل می‌داد. این تضاد بنیان‌برافکن دوران کلاسیک در دوران فئودالی اروپای غربی قاره‌ای، نه تنها از میان نرفت بلکه به شکلی جدید، باز تولید شد. محدوده‌های عظیم فئودالی (estate) محل زندگی و کار سرفها (Serf) به شمار می‌رفت که پایین‌ترین لایه اجتماعی جامعه فئودال بودند. سرف‌ها چسبیده به زمین بودند و نمی‌توانستند خانواری، از محدوده کشاورزی که در آن می‌زیستند، خارج شوند. مالک در مقابل کاری سخت و طاقت‌فرسا که به امور کشاورزی تنها محدود نبود. برای ادامه حیات سرف‌ها، موظف بود، تکه کوچک زمینی که معمولاً نامرغوب بود را موقتاً در اختیار سرف قرار دهد. به همین دلیل در بسیاری از مناطق اروپای غربی که مالکیت فئودالی حاکم بود، زمین‌ها به سه گروه، زمین‌های مرغوب محدوده‌های فئودالی، زمین‌های نامرغوب در اختیار سرف‌ها و زمین‌های کامیونیتی که برای گردآوری چوب و چرای دام مورد استفاده قرار می‌گرفت، تقسیم می‌شدند. اشغال زمین‌های کامیونیتی توسط حکومت در پروس که یکی از راه‌های گردآوردن نهاد اولیه برای صنعتی‌شدن بود داستانی دراز دامن دارد که به نگارش کتاب فلسفه حق هگل و نقد آن توسط مارکس در اثر ارزشمند او با عنوان نقد فلسفه حق هگل منجر گردید که برای پرداختن بدان، فرصتی

نیست. در واقع امر، بازتولید تضاد بین شهر و خارج از شهر دوران فتودالی، دو شکل اصلی داشت. بهره‌کشی شهرهای کلیسایی (Ecclesiastical cities) (فراموش نباید کرد که کلیسیاها در دوران فتودالی عمده زمین‌داران و دارای محدوده‌های عظیم فتودالی بودند) و پس از آن بهره‌کشی بورگ‌ها که سکونت‌گاه‌های شاهزاده‌ها و شوالیه‌ها بودند. این تضاد با برآمدن سرمایه‌داری جای خود را به دو تضاد اصلی داد: تضاد کار و سرمایه، تضاد سرمایه و طبیعت. بر این اساس مارکس خوش‌بینانه تصور می‌کرد که با انقلاب صنعتی و برآمدن صنعت مدرن که در کارخانه تبلور می‌یافت، تضاد کار و سرمایه دو طبقه کارگر و سرمایه‌دار را رویاروی هم قرار داده و انقلاب پرولتاریایی، طومار استثمار و تضاد طبقاتی را بر خواهد چید. از این روی مارکس قادر نبود به تحولات شهر در شرایط غلبه سرمایه‌داری بر انقلاب‌های پرولتاریایی نظر افکند. هم از این روی له‌فور و بعدها دیوید هاروی و مانوئل کاستله (کاستلز) و سایر علاقمندان به فضا و جغرافیا در شکل مارکسیسم نو یکی از اهداف خود را صورت‌بندی نظری اندیشه‌های مارکس در برخورد با شهر سرمایه‌داری انحصاری و سپس سرمایه‌داری قمارخانه‌ای تعیین کرده‌اند. بیهوده نیست که هاروی در جایی مدعی شده است: "کار اصلی من گرفتن دست مارکس و گشت و گذار با او در شهرهای مدرن امروزمین به ویژه کلان شهرها بوده است."

له‌فور، همان گونه که قبلاً گفته شد، فریفته بحث‌های روستایی، در پرتو تحولات سرمایه‌داری انحصاری بود و مدت‌ها به شهرتوجهی نداشت. خود له‌فور که در زمانی به حلقه‌های سوررنالیستی فرانسه از جمله گروهی به رهبری آندره برتون (Andre Berton) وابسته بود، از خاطره‌ای یاد کرده است که چگونه با تحقیر برتون با کتاب منطق هگل آشنا و از آن‌جا به سوی مارکس کشیده شد. له‌فور در زندگی‌نامه خودنوشت خویش، (زمان کج‌فهمی یا زمان اشتباهات (Le Temps des Meprises) چنین آورده است: "او (آندره برتون) کتابی که روی میزش بود را به من نشان داد. کتاب ترجمه‌ی منطق هگل توسط ورا (Vera) بود با ترجمه‌ای بسیار بد. او سپس با لحنی تحقیرآمیز چیزی به این معنا گفت که "تو حتی این کتاب را نخوانده‌ای!" چند روز بعد شروع به خواندن هگل کردم، کسی که مرا به سوی مارکس هدایت کرد (۱۹۷۵:۴۹ و همچنین سوجا ۱۹۸۹:۴۷). دست شستن از نگاه سوررنالیستی و اکزیستانسیالیسم با قرائت سارتر، او را از بررسی تحولات روستایی که به علت وابستگی‌اش به محل تولدش، شکل گرفته بود به تدریج به سوی شهر کشاند. جالب آن‌که، ناخودآگاهانه مفهوم‌سازی در بررسی‌های روستایی، مدت‌ها با او باقی ماند و گاه و بی‌گاه دست از سر او بر نمی‌داشت:

کاهش تمایل له‌فور به محل تولدش و افزایش علاقه‌ای که از ابتدا و در کنار بحث‌های گوناگون به هم مرتبط به شهر و زندگی شهری داشت، به همراه دوستی پنج‌ساله با موقعیت‌گرایان، او را با شهر به نحوی تام و تمام درگیر کرد. برای له‌فور این علاقه‌مندی و دلمشغولی فکری، بحث "حق خاص یا مشخص به شهر خاص یا مشخص" را گریزناپذیر ساخت. اجازه دهید تا بازخوانی بخشی نسبتاً طولانی از کتاب "حق مشخص به شهر مشخص" حرکت از زندگی روستایی به شهر و حق مورد اشاره، پی‌گیری و نشان داده شود که چگونه آدمیان از شهری که نسبت به آن حقی ندارند و آن را از آن خود نمی‌دانند، می‌گیرند تا ناخودآگاه شهری دیگر، شهری که نیست را هست کنند. (انصاف دهید آیا ما در تهران امروز نباید چنین می‌کردیم و یا تا در این خاکدان هستیم چنین کنیم؟)

"باید سپاسگزار اوقات فراغت بود که در چند سال اخیر آن‌هم با شگفتی، [خواستن] "حق خاص به طبیعت" را به بخشی از عمل اجتماعی دگرگون‌ساز، بدل کرده است و جایگاه و راه خود را از طریق عمل اعتراضی همه‌گیر شده بر علیه صدا، خستگی و فرسودگی و سپهر تمرکز آفرین شهرها، باز کرده است (آن‌هم هنگامی که شهرها در حال گندیدن و یا انفجاراند). سفری به راستی عجیب. طبیعت به ارزش مبادله و کالا بدل شده است تا خریده و فروخته شود. خصیصه‌ای طبیعی، اما دروغین و ناصیل که به فروش می‌رسد و با تجاری‌شدن، صنعتی‌شدن

و دنبال کردن اوقات فراغت نهادینه و سازمان‌یافته، نابود می‌گردد. "طبیعت" یا هر آن‌چه که به نام آن قالب می‌شود، یا از آن باقی‌مانده است، گتوی تمایلات اوقات فراغت شده، به مکان مجزای خوش‌گذرانی و محل گریز از خلاقیت و نوآوری، بدل می‌گردد. [اما] ساکنان شهر حتی بدون برنامه‌ریزی، شهری بودن، را با خود می‌آورند. [گویی] دشت و دمن یا خارج از شهر که کیفیت‌ها، ویژگی‌ها و دلربایی زندگی دهقانی را از کف داده است، مستعمره شهریان است. [آنچه که] شهری [است]، خارج از شهر یا دشت و دمن را غارت می‌کند: آن چنان که خارج از شهر شهری شده، با از کف دادن روستایی بودن خود، به دشمن خود تبدیل می‌شود، مصداق عمیق فلاکت ساکنان و فلاکت سکونتگاهی که باید در آن زیست و سکنی گزید. آیا حقوق مشخص به طبیعت و خارج از شهر، طبیعت و خارج از شهر را نابود نمی‌سازد؟"

"حق خاص به شهر خاص" در برخورد با شبه حق یادشده، نه خواست و تقاضایی، که فریادی است. "حق خاص به شهر خاص" به آرامی راه پریچ و خم خود را از میان‌بر غافل‌گیرکننده‌ی نوستالژی و گردشگری برای بازگشت به قلب و مرکز شهر سنتی و فراخوانی به هستی و وجود داشتن یا موقعیت‌ها و مکان‌های جدیداً توسعه‌یافته، باز می‌کند. طلب کردن طبیعت و تمایل به لذت بردن از آن، جانشین "حق خاص به شهر خاص" است. این طلب کردن اخیر خود را غیر مستقیم به مثابه گرایشی برای فرار از شهر فرسوده، شهر بازآفرین‌نشده، زندگی شهری باخودبیگانه، بیان می‌کند. آن‌هم در مقابل شهری واقعاً زنده. نیاز به "حق" خاص به طبیعت بدون آن‌که قادر به گریزی از آن باشد، نقیض "حق خاص به شهر خاص"، است. (البته این بدان معنا نیست که حفظ فضاهای وسیع طبیعی ضروری نیست)"

"حق مشخص به شهر مشخص" را نمی‌توان به عنوان حق ساده‌ای چون بازدید از شهرهای سنتی و یا بازگشت بدان‌ها، فهمید. [حق مشخص یاد شده را] تنها می‌توان به عنوان حق به زندگی شهری دگرگون‌شونده و نوشونده، تدوین (فورموله) کرد.» (متن انگلیسی "حق مشخص به شهر مشخص": صفحات ۱۵۸-۱۵۷) له‌فور در گفته‌های جالب و راهگشای بالا هدف اصلی خود یعنی تلاش برای رسیدن به شهری تام و تمام، چندوجهی و مردمی آن‌هم به دست توانای ساکنانی آگاه به سرنوشت، زندگی و شهری انسان‌مدار و پایدار که دائماً با شرایط منطبق و بر پایه‌ی نیازهای واقعی انسانی، دگرگون می‌شود را به مؤثرترین شکل، معرفی کرده است. گفته‌های بالا همچنین به روشنی نشان می‌دهد که چرا دو حرف تعیین و مجزا و مشخص‌ساز (در فرانسه la و Le و در انگلیسی دو The قبل از حق و قبل از شهر)، در عنوان کتاب، به کار رفته است. همان‌گونه که پیشتر به اشاره آمد، سخن او به حقوق شهروندی به نحوی که امروزه در بسیاری از کشورها رواج یافته و با تضمین‌هایی البته در چارچوب سرمایه‌داری و در شرایط فعلی در چارچوب سرمایه‌داری کازینویی یا قمارخانه‌ای، همراه است، باز نمی‌گردد گرچه نفی‌کننده آن نیست. اما تأکیدی است بر عدم امکان تحقق کامل حقوق یاد شده.

همین ادعا در چارچوب‌های یاد شده، درباره‌ی هر نوع حق دیگری موضوعیت و مصداق دارد. له‌فور از حق مشخصی سخن به میان آورده است، توانایی نهادینه و قانون‌گشته‌ی ساکنان و البته بدون توجه به ویژگی‌های فردی آنان و تنها به شرط ساکن شهر بودن، یعنی قدرت دگرگون‌سازی شهر، آن‌هم دگرگون‌سازی ناخودبیگانه‌ای که انسان‌های ساکن شهر را نیز به سوی بدل شدن به هدفی مهم و نهایی یعنی همان انسان تام و تمام مورد اشاره، هدایت می‌کند. له‌فور از شهری یاد کرده است که هنوز وجود خارجی ندارد و چنانچه حاکمیت سرمایه‌داری که در زمان له‌فور وارد مرحله سرمایه‌داری انحصاری (Monopoly Capitalism) شده بود و امروز به مرحله‌ی سرمایه‌داری قمارخانه‌ای پای نهاده است، بدون دگرگونی بنیادینی ادامه یابد، همچنان وجود خارجی پیدا نکرده و پدید نمی‌آید. بیش از این، حتی در افق‌های دورتر نیز از آن نشانی یافت نخواهد شد. له‌فور بر همین اساس فرار به طبیعت و گردش در دشت و دمن، کوه و چمن که معمولاً با نوعی احساس نوستالژیک نیز همراه

می‌شود را فرار از شهر و زندگی شهری یا خودبیگانه‌ساز، به حساب آورده است. شهری که دائماً فرسوده و ضد انسان تام و تمام می‌شود و پیدایش چنان انسانی را تعلیق به محال می‌سازد که گویای ضرورت عمل اجتماعی انقلابی یا دگرگون‌ساز و توجیه آن است. علاقه پایدار له‌فور به تجربه کمون پاریس و تأیید شادمانه جنبش اجتماعی دانشجویی ماه مه ۱۹۶۸ ناشی از درک ضرورت و فوریت عمل اجتماعی پیش گفته است.

یکی از دلایل برداشت‌های نادرست از نوشته‌های له‌فور حتی اگر برداشت‌های ایدئولوژیک نوکران قلم به دست گرفته‌ی سرمایه‌داری انحصاری و سپس قماری شده که چیزی جز سودای نان، ثروت و قدرت، ندارند، نادیده گرفته شود و تنها برداشت‌های نادرست، انسان‌هایی که از حقوق آدمیان به درستی دفاع می‌کنند، در نظر آید، از عدم تفکیک منظور دو گانه له‌فور در باب شهر، نشأت گرفته است. له‌فور به هنگام بحث از شهر، هرگاه شهر را انتزاعی و کلی مورد بررسی قرار می‌دهد، از شهرها سخن می‌گوید و مراد او هر نوع شهری است که در درون سرمایه‌داری معاصر (در زمان خود) روز به شب می‌آورد و زندگی می‌کند. او در همان حال به هنگامی که از "حق مشخص به شهر مشخص" یاد می‌کند، اشاره او به شهری است که نیست، پدید نیامده است و باید خلق شود و مهمترین ویژگی آن ساخته شدن و نو شدن دائمی به دست ساکنان است. پژوهشگرانی که به بررسی اندیشه و آثار له‌فور می‌پردازند چنانچه به این دوگانگی توجهی نشان ندهند، از درک آثار له‌فور بازمانده و دچار برداشت‌های نادرست می‌شوند. برای آن که سیر فکری له‌فور برای خوانندگان عزیز و گرانقدری که بر این عاصی ناتمام منت گذارده و این شماره هفت‌شهر را گشوده‌اند، روشن شود باید به بیش از ۶۰ سال نوشتن دائمی و تولید بیش از ۷۰ اثر، گرچه گذرا اشاره کرد. له‌فور همان سان که پیش‌تر اشاره شد، به هنگامی که از محافل سورئالیستی و وجودشناسانه (اگزیستانسیالیستی) فاصله گرفت و از طریق خواندن هگل به مارکس رسید، از آن پس تا به پایان عمر طرح و برنامه‌ای واحد را پیگیری کرده است (قابل توجه فرزندان عزیز و محققان شرافتمندی که در این آشفته بازار به دنبال کار فکری‌ای کارستان‌اند). جالب آن که او در اثری تحت عنوان زمان کج‌فهمی‌ها (اشتباهات) و سپس زندگینامه‌ی خود نوشت، دوران یاد شده را به نقد کشیده و در واقع خود را نقد کرده است. اما در عین حال از تجارب قبلی خود نکاتی چون هستی وجودشناسانه را حفظ کرده، در نظام فکری خود برای آن جایگاه و اعتباری خاص تعریف کرده است. به قول ادوارد دبلیو سوجا (Edward W, Soja) در کتاب خواندنی خود: جغرافیاهای فرا امروزین، تأکیدی دوباره بر فضا در نظریه اجتماعی انتقادی (۱۹۸۹): «در بیست سال گذشته [تا زمان چاپ کتاب سوجا] تنها چند صدای پرچوش و خروش از نقد تاریخ‌گرایی هنوز سلطه‌جویانه (هژمونیک)، به گوش می‌رسد که پیشگامان جغرافیای فرا امروزینه‌اند. مستمترین، پی‌گیرانه‌ترین و مستدام‌ترین صداهای تأکید کننده بر فضا، به هنری له‌فور، فیلسوف مارکسیست فرانسوی، تعلق دارد.» (ص ۱۶).

بدینسان هنری له‌فور با پذیرش چند مفهوم پایه‌ای از همکاری خود با محافل یاد شده به نقد کوبنده سورئالیسم و اگزیستانسیالیسم و بعدها ساختارگرایی آلتوسری و نگاه ویژه پولاتزاس پرداخته و در واقع خود را نقد کرده است. همان گونه که اله نور کافمن و الیزابت له‌بس (Eleonore Kafman & Elizabth Lebas) مترجمان کتاب نوشته‌هایی در باب شهر (Writings on Cities, 1996) در مقدمه نسبتاً مفصل خود اذعان کرده‌اند:

«خودانتقادی یکی از ویژگی‌های چشم‌گیر هنری له‌فور بوده است. او در بسیاری از آثارش از جمله تولید فضا (the production of sparce) که به نظر خیلی‌ها، مهمترین کار او نیز محسوب می‌شود، هر گاه که چاپ دیگری از آثارش در دستور کار قرار می‌گرفت، فرصت را مغتنم شمرده و گاه با جدیت به محدودیت‌های اثر و کاستی‌هایش اشاره می‌کرد.» البته نادیده نمی‌توان گذشت که ویژگی یاد شده درباره مقدمه و ترجمه‌ای که کافمن و له‌بس از آثار له‌فور انجام داده‌اند، قابل تعمیم نیست زیرا علی‌رغم آن که مترجمین کوشیده‌اند به واژه واژه‌ی نوشته‌ی له‌فور وفادار بمانند، نتیجه‌ی کار دارای کاستی‌های فراوانی است. که ترجمه‌ی اثر له‌فور را سخت کرده است.

به ویژه اگر مترجم در وفاداری به واژه واژه کار له‌فور وسواس نشان دهد. ناشر نیز حتی در چاپ اثری بدون غلط‌های املائی فراوان، موفق نبوده است که از ناشری چون بلک ول معروف، بعید و سخت تعجب‌آور است (نگاه کنید به نقد در مواردی توهین آمیز و بی‌ادبانه منتشره در notbored.org بدون نام نویسنده، ۲۰۰۶).

جان کلام آن است که با روی آوردن له‌فور به اندیشه‌های مارکس، قالب یا چارچوب لازم برای پیوند دادن مفاهیمی پراکنده ولی در عین حال به هم مرتبط، حال چه مستقیم و چه غیر مستقیم، چه از طریق مفاهیم واسطه یا بدون آنها، ممکن شده است و تا حدود زیادی به وحدت مفهومی و نظری نایل آمده است. در این مسیر به ناگزیر باید به نقش جنبشی شدیداً رادیکال به نام موقعیت‌گرایان، شرایط و با وضع امور گرایان بین‌المللی (situationist international) اشاره کرد که مدعی ضرورت مبارزه با ماهیت و منطق فرهنگی سرمایه‌داری فراملیتی (انحصاری در آن زمان)، بودند و له‌فور ماه عسل گونه‌ای نسبتاً کوتاه مدت با آن گروه داشت که به اختلافی زشت و نهایتاً جدایی له‌فور، منجر گردید. فهرست کامل و الفبایی مهمترین چهره‌های این گروه عاصی در محدوده سال‌های ۱۹۵۷ تا ۱۹۷۲ البته به روایت سازمان منسوب به آنان یعنی not bored عبارتند از میشل برن شتین، تی.جی.کلارک، گای دبورد (که نقش رهبری و هدایت کننده داشت)، آندره فرانکلین، آسجر چورن دانمارکی که یکی از برجسته‌ترین نقاشان دهه ۱۹۵۰ میلادی محسوب می‌شود و علاوه بر نقش بنیان‌گذاری در جمع سرآمدان موقعیت‌گرایان بین‌المللی، بنیان‌گذار جریانی هنری به نام کبرا نیز بوده است، مصطفی خیاطی، کنستانت نیوون هویس (نقاش و عکاس عضو کبرا) گویی سپ بی نت، گالی زیر، رنه ری ای سل، جنیان، فرانکو سن گیو نتی، پی‌یه رو سی موندو، الکساندر تروجی، راثول وانی ژن، رنه ویدنت و هالنس پیتر زیمرا. علت اشاره به نام اصلی‌ترین چهره‌های یاد شده، اهمیت برخی از آنان در هنر به ویژه نقاشی، مجسمه‌سازی و نقش نادیده گرفته‌ی آنان در پدید آمدن هنر فرامروزینه (پست مدرن) است که قدرتمندترین نهادهای هنری دهه ۷۰ و ۸۰ میلادی توسط EMI, CBS Records, Melody Maker و New Musical Express تحت عناوینی چون گروه‌های موسیقی پانک (Punk) بر علیه سنت موسیقایی، شکل گرفت. البته به احتمال قوی گروه‌های یاد شده از این تأثیرپذیری آگاه نبودند.

به هر تقدیر، موقعیت‌گرایان بین‌المللی از سویی شدیداً بر منطق سرمایه‌داری انحصاری یا فراملیتی شوریده و از سوی دیگر به نقد کوبنده‌ای بر علیه مارکسیسم تمامیت خواه اقدام کردند، تمامیت‌خواهی و جزم‌گرایی‌ای که در استالینیسیم، به بدترین شکل آشکار شده بود. آنان عضویت له‌فور در گروه خود را با خرسندی تمام پذیرفتند تا همان گونه که پیشتر یادآوری شد، برای پنج سال، ماه عسلی بسیار دوستانه (۱۹۶۳-۱۹۵۷) شکل گیرد و سخت ناخوشایند و ناگهانی به جدایی انجامد. بسیاری از جمله اندی مری فیلد (Andy Merrifield; 2008) رابطه‌ی له‌فور و گای دبورد بنیانگذار گروه را چون رابطه‌ی فاووست و مفیستوفلس در شاهکار گوته نویسنده نامدار آلمانی دانسته‌اند. گوته‌ای که حافظ را صمیمانه دوست می‌داشت و در آثارش آرزو داشت که همزمان و در کنار حافظ می‌زیست. فاووست مستقل از گوته، به عنوان نماد از دست دادن و تقدیم کردن روح انسانی به شیطان (مفیستوفلس یا مفیستو) در هزاران شعر، داستان، نقاشی و موسیقی باز تولید شده است. معمولاً له‌فور را فاووست و دبورد را شیطان تجسم کرده‌اند. ملاقات له‌فور و دبورد، روزی ناگهانی در خیابانی در پاریس رخ داد. او با خانمی که به دخترش بیشتر شباهت داشت یعنی با اولاین چستل (Evelyne Chestel) قدم می‌زد که با دبورد جوان و سخت رادیکال برخورد کردند که او نیز با میشل برن شتین (Michele Bernstein) راه می‌رفت. خانم‌ها، هر دو

۱ - لاتین نام‌های یاد شده در بالا:

Ander Frankin, Guy Debord, T.J.Clark, Miche Berstein, Constant Nieuwenhuis, Mustapha Khayati, Asger Jorn, Gianfranco Sanguinhi, Rene Risel, Guiseppa Pinot, Gallizio, Alexander Trocchi, Alexander Torochi, Piero Simondo, Hans-Peter-Zimmer, Rene Vienet, Raeul Vaneugen

فره‌یخته و فعال اجتماعی، از قبل با هم آشنا بودند و لذا له‌فور خود را به دِبورِ معرفی کرده و سرِ صحبت باز شد. له‌فور تازه از حزبِ کمونیست فرانسه بیرون آمده یا به قول خودش «خودم را از جناح چپِ اخراج کردم» و موقعیت‌گرایان بین‌المللی که نقدی خشم‌آلود را نثار جامعه و فرهنگ سرمایه‌داری می‌کردند، له‌فور را خیلی سریع و با شعف به گروه خود پذیرفتند. له‌فور که در آن هنگام درست در میانه‌ی نوشتن کتاب دو جلدی و هشتصد صفحه‌ای (La Samme et la reste) بود که زندگی‌نامه‌ی او به حساب می‌آمد و در آن کتاب به قولی هر چه در دل تنگ خویش داشت، بیرون می‌ریخت و از درگیری‌هایش با جناح چپ حزب کمونیستِ فرانسه، نقد انواع مارکسیسم سلطه‌گر (هژمونیک)، مکانیکی و ایدئولوژیک یاد می‌کرد که استالینیسْم فقط یکی از نمودهای آن بود. پیوستن او به موقعیت‌گرایان با اشغال مجارستان توسط تانک‌های شوروی هم‌زمان شد که خیانتی به آرمان‌های انترناسیونالیست یا جهان وطنی انقلابیون چپ، به شمار می‌رفت. دِبورِ که خود نظریه‌پردازِ قابل و از سوی دیگر سازمان دهنده‌ای پر قدرت، شاعر، فیلم‌ساز، سازنده فیلم‌های تجربی بود و شب‌زنده‌دار، به طور طبیعی در کنار له‌فور اهلِ عیش و نوش قرار گرفت. دِبورِ و له‌فور شب‌های بسیاری پس از گشت و گذار و سر زدن به رستوران‌هایی مشخص، زندگی‌نامه خودنوشت را تا برآمدن آفتاب عالمتاب، با هم می‌خواندند و دِبورِ نقدها و پیشنهادهای جالبی ارائه می‌کرد.

موقعیت‌گرایان بین‌المللی می‌کوشیدند تا آنچه که بعدها به تحلیل متن مشهور شد را، بنیادِ هر تحلیل و نقدی معرفی کنند و در عین اعتقاد به جوهر نقدِ مارکس از دنیای سرمایه‌داری، تحولات بعدی سرمایه‌داری را به حساب آورند و به نظریه یاد شده، چهره‌ای جامع‌تر بدهند. به همین دلیل از هنرِ پیشروِ قرن بیستم به ویژه دادائیسْم و سورتالیسم در هنرهای زیبا، دفاع و در عین حال جهانی شدنِ با خودیگانگی در سرمایه‌داری فراملیتی یا سرمایه‌داری انحصاری را معیار درستیِ اندیشه مارکس تلقی می‌کردند. جهانی شدنی با خودیگانگانه و خداواره شدن کالا (commodity fetishism) را نابود سازنده زندگی و فرهنگ به حساب می‌آوردند و معتقد بودند که خداواره شدن کالا، تمامی زندگی و فرهنگ را فرا گرفته است ولی در همان حال شرایط پیش آمده در سرمایه‌داری انحصاری را توجیهی برای مبارزه بی‌امان و افراطی و عملِ اجتماعیِ مبارزه محور دانسته و آن را تبلیغ می‌کردند. در واقع کوشش بنیادین و تا حدودی موفق موقعیت‌گرایان، به روز کردن برخی ایده‌های مارکسی محسوب می‌شد و تأکیدی بر درستی نظریه او در باب ماهیت سرمایه‌داری و تناقضات ذاتی آن که به نحوی گریزن‌ناپذیر سرمایه‌داری را بحران‌زا می‌کرد. از سوی دیگر، برای آنان نیز شهرمحوری و شهر مرکزی سرمایه‌داری، توجه به شهرها و زندگی شهری را ضرورتی انکارناپذیر می‌ساخت.

همان‌گونه که پیشتر اشاره شد، مارکس در این رابطه نکات محوری ارائه نکرده بود. زیرا توجه او به صنعتی شدن و ظهور پرولتاریا و خوشبینی مفرط او در باب انقلاب پرولتاریایی، آن هم برای شکل‌دهی به دیکتاتوری پرولتاریایی با وظیفه‌ای بنیادین، یعنی نابودسازی قطعی شرایط پدیدآورنده‌ی پرولتاریا شدن، او را به سمت فرموله کردن انقلاب کارگری سوق داد. مارکس با تأکید بر شرایط انگلستان به عنوان پیشاهنگ سرمایه‌داری صنعتی و لذا آماده‌ترین متن برای گذار سوسیالیستی و ورود به مرحله نهایی تاریخ، یعنی کمونیسم آن هم به دست انسانِ طراز نوین، توجه به شهر را ضرورتی فوری نمی‌دانست. از سوی دیگر در سرمایه داری صنعتی شهرها نیز، هنوز عمقِ تجاری که بعداً با آنها مواجه شدند و سال‌ها پس از مرگ مارکس رخ داد را نه ملموس حس کرده بودند و نه ساکنان شهرها، آن را درک می‌کردند. از این روی مارکس در مجموع به شهرهای صنعتی به عنوان عرصه‌ی رویارویی و سرباز کردن تضادها می‌نگریست و در نتیجه شهر را بر پایه‌ی هدف خود و از آن زاویه، تحلیل می‌کرد. به دیگر سخن شهر، مکان نبردی برای پایان تاریخِ استثمار و جامعه‌ای طبقاتی بود. در یکی از معدود اشاره‌های مارکس، این نوع نگاه به مکان آنهم بطور کلی، به خوبی رصد می‌شود:

«کالیفرنیا برای من سخت مهم است. زیرا قیام، در هیچ کجای دیگر، در اثر تمرکز بی‌شرم و حیای سرمایه‌داران، با چنان سرعتی، شکل نگرفته است». قیامی که مارکس بدان اشاره می‌کند و توجه او را به شدت جلب کرده بود، محصول کوشش‌های پیگیرانه حزب کارگران کالیفرنیا بود. قیام یاد شده در فرجام به شدت سرکوب شد. رابطه له‌فور و موقعیت‌گرایان از جمله، دوستی بسیار نزدیک و ارتباط دائمی او با دِبورِ به ویژه در شب‌ها تا نزدیکی صبح که کار به همراه اوقات خوش بود، کاملاً به نفع هر دو طرفِ رابطه ادامه می‌یافت. در متن نوشته حاضر، علت مرور این ارتباط، اهمیت فوق‌العاده آن برای درک دنیای مدرن و به ویژه شهرنشینی، شهرگرایی یا فلسفه زندگی شهری است. زیرا له‌فور برای سال‌ها به دلیل تأکیدش بر کمونِ روستاگونه‌ی محل تولدش و منطقه آن، چندان عمیق به شهر نپرداخته بود. درست است که له‌فور، از سال‌ها پیش از آشنایی و هم‌کاری با موقعیت‌گرایان، در باب شهر اندیشیده و درباره آن نوشته بود، لیکن دوستی یاد شده، درک له‌فور را از آن‌چه بود، بسیار عمیق‌تر ساخت. درکی که برای غنای کارهای بعدی او از جمله «حقوق خاص به شهر خاص» و مهمترین اثرش تولید فضا، لازم بود. دوستی یاد شده بدون تردید به ویژه بر کتاب مهم دیگری از له‌فور یعنی مقدمه‌ای بر مدرنیته، اثری جدی گذارد که به شناخت بهتر شهر در دنیای مدرن و کاستی‌های آن منتهی شد. زیرا له‌فور و دِبورِ با هم به مرور ادبیات غنی ماقبل دوران مدرنیته پرداختند تا ریشه‌های مدرن شدن را بهتر بشناسند. کافی است فقط بحث‌های آنها درباره استاندال (Stendhal) به ویژه اثر او، راسین و شکسپیر (Racine & Shakespeare: 1823) مرور شود تا زمینه‌های تفکر آنان به ویژه در جامعه‌ای روشن شود که قیام ماه مه ۱۹۶۸ با شرکت گسترده دانشجویان و کارگران را انتظار می‌کشید. اجازه دهید تا استاندال خود سخن گوید:

«بالاخره آن روز بزرگ فرا می‌رسد که جوان فرانسوی از خوابی گران برخیزد. این جوان شریف و محترم از درک این امر که با چه جدیتی و در چه زمان درازی، برای حماقتی عظیم، کف زده است و آن را تمجید کرده است، در شگفت خواهد شد».

له‌فور یکصد و چهل سال بعد مصرانه ادعا کرد که "متن انتقادی استاندال دارای اهمیتی حیاتی است زیرا او با حمله به ارزش‌های دوره بازگشت [اشاره‌ای است به دوران بازگشت پادشاهی به قدرت، پس از سقوط ناپلئون] [حمله به نظم اخلاقی [منعکس در] تقلیدِ مضحکِ ثروت، قدرت و اظهار فضل‌های توخالی و دروغین] از محدودیت‌های نقد ادبی به معنای متداول و مرسوم، بسی فراتر رفته است."

له‌فور در دوازدهمین پیش درآمد به مقدمه‌ای به مدرنیته و به عنوان بحثی همگام با نگاه پیشرو [یعنی هماهنگ مجموعه اندیشه‌ها و باورهای] دِبورِ، به باززنده‌سازی روحیه استاندال پرداخته است. در بخش ۱۵۰ صفحه‌ای سخت فشرده کتاب که نتیجه‌گیری [بر بحث‌های طولانی با دِبورِ است]، له‌فور با خواندن گروه موقعیت‌گرایان به عنوان جنبشی جوان، به تمجید محتاطانه و همراه با نقد آنان دست زده است (نگاه کنید به Merrifield: 2008, 175-180) کتابی که نشان دهنده اثرگذاری محوری و مرکزی دِبورِ در باب پژوهش له‌فور حداقل در باب مدرنیته است.

در کتاب یاد شده و در باب دنیای مدرن چنین می‌خوانیم: "بیش از پیش خشن و بیرحم، با سرعتی بیشتر و با سر و صدای زیادت‌تر [شاهد] ورود رژه‌گونه دنیای مدرن" هستیم. صحنه رخ دادن این رژه، به گونه ای طبیعی شهر است. به نظر نگارنده برای له‌فور میانسال، مهمترین و تعیین کننده‌ترین نقشِ گروهی جوان، پیشرو و در مواردی انقلابی افراطی، امیدی است که بر خاکستر ناامیدی طولانی او جوانه زد. له‌فور قبل از آشنایی با گروه موقعیت‌گرایان از حضور نوعی رادیکالیسم ناامید گشته و از آن دست شسته بود و آن را موجودی نه در خطر نابودی، بلکه منقرض

۱ - Racine یا به طور کامل ژان بیטיست راسین (۱۶۹۹-۱۶۳۹) درام نویس معروف فرانسوی، یکی از سه نمایشنامه نویس برجسته فرانسه (در کنار مولیر و کورنیل) قرن ۱۷ میلادی که در ضمن او را یکی از ادیبان مغرب زمین ساخته است، او استاد نگارش به سبک ۱۲ سیلابی بود. شاعری برجسته و تاریخ نگاری دقیق. او را همچنین استاد در سنت تراژدی نویسی فرانسه معرفی کرده‌اند.

شده می‌پنداشت و تأکید می‌کرد که دنیای مدرن با رشد اقتصادی و مادی‌اش، با زرق و برق کالایی‌اش، با رسیدن به رفاه نسبی و انباشت ثروت، با از سر گذراندن جنگ جهانی و طلوع جنگ سرد و با حاکمیت مارکسیسم سلطه‌خواه، تمامیت‌خواه، ایدئولوژیک و خشن، روشنفکران نسل او را نابود کرده، در خود حل نموده، آنان را خریده و بر آنان غلبه کرده است. روشنفکرانی چون ساکنان گتوها (محل‌های فقیرنشین که در ابتدا مسکن پرولتاریای یهودی بودند) که تفکر گتویی یافته‌اند و یا مغزشویی، کارشان را یکسره کرده است که گویی یا مرده‌اند و یا برخی خودکشی کرده‌اند، (آدمی به یاد صادق هدایت رنجیده و مغموم می‌افتد) گم شده‌اند، و یا به خود آمده و متوجه شده‌اند که دست در دست جریان غالب دارند. خودشان نیز به همان بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌هایی بدل شده‌اند که زمانی صفروای‌ترین خشم خود را نثارشان می‌کردند. توجه به این امید که دلیل دیگری است بر ضرورت توضیح مفصل‌تر رابطه‌ی له‌فور و موقعیت‌گرایان، اهمیتی بسیار دارد. به باور نگارنده با دوستی موقعیت‌گرایان، سیر افزون شونده منفی شدن نگاه او و ناامید گشتن، به گونه‌ای مشهود فروکش کرده، شور و شیدایی لازم برای تولید ماندگارترین آثارش فراهم آمد.

نهادهای قدرت مدرن، همگان را بی‌نام و نشان، غیر شخصی و غیرخصوصی، شخصیت‌زدایی شده، چون بیماران کلنیک‌های روانی ساخته و بالای سر همگان برای نهادینه کردن ترس و حفظ مقهور شدنشان قدرتی کافکایی را چون شمشیر داموکلس، آویخته‌اند. اما له‌فور با دوستی با گروه پیشرو و جوان، زیر و رو شده، دریافت که دیگر قربانی نیست. می‌تواند به پا خیزد، می‌تواند روحیه مبارزه را در خود زنده کند، بیهوده نیست که له‌فور یکباره سازی دیگر کوک می‌کند و ندا درمی‌دهد که:

«پیشروها به بهترین شکل مجاب شده‌اند که ما کاملاً در حماقتی عظیم غوطه‌وریم، فرو رفته در اموری بزرگ اما مایه دلتنگی، فضل فروشی زشت و تهوع‌آور، یعنی همه آن چیزهایی که پیروزمندان بر سر جسدهای [اموری چون] فی‌البداهه و خلاق بودن سلیقه داشتن و روشن‌بینی، ایستاده‌اند». (له‌فور، مقدمه‌ای بر مدرنیته، ۳۴۳).

اجازه دهید از جزئیات پایان تلخ دوستی بسیار نزدیک له‌فور و دبورد و کنار کشیدن از موقعیت‌گرایان، در گذشته و به تهمت‌هایی که مطرح شد و از پرده برداشتن از زوایای تاریک زندگی خصوصی له‌فور که به خود او و صرفاً به خودش مربوط است، نیز پرهیز کرده و فقط تأکید شود که موقعیت‌گرایان له‌فور را به سرقت آثارشان و استفاده از آن به ویژه در کتاب کمون پاریس، متهم کردند. البته چون همیشه تاریخ و زندگی، تهمت‌های یاد شده تنها توجیه جدایی‌گریزناپذیر شده‌ای است. زیرا در دوران دوستی له‌فور و دبورد، اندیشه‌های مشترکشان آن‌چنان در هم آمیخته بود و اثرگذاری هر یک بر دیگری آن‌چنان عمیق بود که تشخیص آن که افکار آن دوره هر یک به کدامیک، آن هم به تنهایی تعلق دارد، کودکانه و ستیزجویانه به نظر می‌رسد.

نقد له‌فور از سرمایه‌داری انحصاری: رویدن "حق خاص به شهر خاص"

له‌فور تا قبل از پیوستن به موقعیت‌گرایان بین‌المللی، چندین اثر اساسی منتشر کرده بود (ده جلد کتاب) همانگونه که پیش‌تر اشاره شد او در سال ۱۹۲۴ میلادی یعنی در اوج جوانی خود، با هگل و از طریق هگل با کارل مارکس آشنا شد. خوانش له‌فور از روش دیالکتیک یکی از موضوع‌های اساسی تمامی آثار او است. از جمله این آثار، کتاب گزیده‌هایی از مجموعه آثار کامل مارکس (دو جلد) است که به سال ۱۹۳۴ با همکاری نوربرت گاترمن (Norbert Guterman) منتشر شده با همکاری همین فرد، کتاب وجدان (آگاهی) پر رمز و راز به سال ۱۹۳۶، در ۱۹۳۷ کتاب ملی‌گرایی بر علیه ملیت‌ها، در سال ۱۹۳۸ هیتلر و قدرت، بیان پنج ساله فاشسیم در آلمان، باز هم در سال ۱۹۳۸ با نوربرت گاترمن، نوشته‌های لنین در باب دیالکتیک هگل، در سال ۱۹۳۹، نیچه، سال ۱۹۴۶ اگزیتانسیالیسم، ۱۹۴۷ منطق صوری- منطق دیالکتیکی (جلد اول)، ۱۹۴۷، دکارت. باز هم در سال ۱۹۴۷ کتاب مهم نقد زندگی روزمره و یک سال پس از آشنایی با دبورد و گروه موقعیت‌گرایان بین‌المللی، کتاب مشکلات

کنونی مارکسیسم را نوشت. علت نام بردن از آثار یاد شده، این حقیقت است که مفهوم‌سازی و نظریه‌پردازی له‌فور به عنوان نویسنده‌ای پرتلاش و پرثمر (به روایتی بیش از ۶۰ و به روایت دیگری نگارش ۷۲ کتاب و سیصد مقاله) به پازلی می‌ماند که به تدریج قطعات آن با خواندن و نوشتن دائمی فراهم آمده است. بدون توجه لازم به هر قطعه از پازل یاد شده، نمی‌توان به تجزیه و تحلیل او از موضوعات مختلف و از جمله «حق خاص به شهر خاص»، دست یافت. یکی از علل فراوانی نوشته‌های بی‌ارزش یا کم ارزش درباره له‌فور از همین امر سرچشمه می‌گیرد و چنانچه خواندن حداقل آثار مهم او و استفاده از منابع دست‌چندم غیر قابل اتکا به ویژه در میهن عزیزمان، این سرزمین اثیری عجیب نیز در نظر گرفته شود، وضعیت‌ی پر از کج فهمی و ارائه اطلاعات نادرست، شکل می‌گیرد، مرور گذرای آثاری که عنوان گردید چند کلید واژه را آشکار می‌کند. روش دیالکتیکی از هگل و بسط و بازخوانی و نقد آن توسط له‌فور، اولین آنها است. با کتاب وجدان (آگاهی) پر رمز و یا رازآلوده، بحث مهمی درباره رابطه دیالکتیکی روبنا (super structure) و زیربنا (infrastructure) مطرح شده است که از موضوعات پیچیده و پر مسئله مارکس و طرفداران او است. له‌فور گرچه پیش‌فرض مارکس درباره تقدم زندگی مادی در تولید تفکری آگاه و بر اساس تفکر درست، عمل آگاه را قبول داشت و بر آن پای می‌فشرد و عکس آن را به هیچ روی نمی‌پذیرفت، اما تنزل تفکر و آگاهی را به متغیر وابسته‌ی منفعل که صرفاً توسط شرایط بلافصل باز تولید زندگی، یعنی جنبه‌های مادی حیات، ساخته می‌شود، را نه تنها باور نداشت، بلکه در چارچوب تفکر مارکس به نقد کوبنده آن مبادرت می‌کرد. زیرا تصور منفعل و کاملاً وابسته بودن تفکر و آگاهی، تنزل دادنی مکانیکی و بی‌ارزش است. منطق دیالکتیکی، هرگز با چنان برداشت ساده لوحانه‌ای سر سازگاری ندارد و آن را نمی‌پذیرد. له‌فور در اثر دیگرش به نام ماتریالیسم دیالکتیکی به نکات مشابهی اشاره کرده است. این کتاب خیلی زود مشابه اثر پولیتزر معروف، به نام اصول مقدماتی فلسفه، مورد اقبال قرار گرفت و خوانندگان بی‌شماری یافت. آنچه که نگاه له‌فور به دیالکتیک و موضوع زیربنا و روبنا را از متفکران دیگر، متمایز می‌سازد، برداشت او از هستی یا وجود انسانی است که ترکیبی است از مفهوم وجود نزد سورتالیست‌ها، اگزیتانسیالیست‌ها و مفهوم کلیدی هایدگر در باب هستی، وجود (being in the world)، (dasein) یا همان معنای مفهوم آلمانی دازاین که وجود در آنجا، ترجمه می‌شود یعنی وجود در دلِ متنی خاص و نه وجود به معنای انتزاعی آن. بر همین بنیاد «حق خاص به شهر خاص» به موجودی مشخص، با خود بیگانه شده، سرکوب شده و خشونت تجربه کرده، یعنی انسان معاصر، تعلق دارد و باید برای وجودهای ملموس، تو و من و آن دیگری، چه انسان و به قول فریدون مشیری گرانقدر و عزیز، چه گرگ، شکل گیرد، فراگیر شود و ضمانت قانونی و اجرایی به کف آورد.

حال به این پرسش بسیار مهم باید اشاره کرد که چرا در دنیای معاصر، علی‌رغم این همه پیشرفت فنی و کوهی از نوآوری، انسان تک‌ساحتی، با خود بیگانه و درگیر آنومی طولانی شده، تولید گردیده و از چه روی گرگ که البته نه گرگ که موجودی در صورت سیر بودن نسبی، بی‌آزار است. بلکه اژدهای هفت سر اسطوره های ایرانی درون آدمیان، بر فرشته درونشان، حداقل در اکثریتی چشم‌گیر، کاملاً غلبه پیدا کرده است؟ چرا به قول عطار عزیز که "در درون هر کسی صد خوک هست" و همیشه بوده است، و از چه روی در چند قرن اخیر در جهان و در یکصد و پنجاه سال گذشته تا به امروز در ایران، خوک‌های درون آدمیان (نگارنده‌ی عاصی نیز استثناء نیست)، فعال مایشاء شده، کاملاً میدان‌داری می‌کنند؟ درست به همین دلیل، «حق خاص به شهر مشخص» یا ویژه نه تمایلی لوکس، که ضرورتی سخت‌حیاتی و به تاخیر افتاده است.

در نگاه نخست، پاسخ را باید در شکل‌گیری نظام سرمایه‌داری مدرن یا معاصر که از درون سرمایه‌داری تجاری برخاسته است، جستجو کرد. چنین ادعایی اگر چه درست است اما در شکل ظاهری آن نوعی ساده‌سازی‌ای بازاری است، به همین دلیل، برعکس بیشتر نوشته‌های مشابه، در نظام فکری له‌فور با تشریح فاخری همراه

است. اجازه دهید نیل اسمیت (Neil Smith) جغرافیاشناس، انسان‌شناس و اندیشمندِ مطالعاتِ فضا در این باب سخن گوید و بهتر از نگارنده حاضر، بیان کند. (انسان جالبی که متأسفانه به ناگهان و در اثر از کار افتادن کبد آن هم در سن ۵۶ سالگی، از این خاکدان پرکشید و رفت و واقعاً بدون کمترین تردیدی، مصداق گفته رودکی عزیز بود که: ز شمار دو چشم، یک تن کم وز شمار خرد، هزاران بیش)

پس با هم بخوانیم: «ایده تولید فضا تازه نیست. دیوید هاروی، در این باب و در مارکسیسم انگلیسی-آمریکایی، با واریسی مفهوم "فضای خلق شده"، پیشگام بوده است. و فضای خلق شده را اصل بنیادین و پایه‌ای شکل‌گیری سازمان جغرافیایی، دانسته‌اند، بر همین سیاق در سنت فرانسوی نیز باید ازمائیل کاستلز، یاد کرد. اما پی‌گیرترین، برجسته‌ترین تخیل و خاص‌ترین طرفدار تولید فضا، هنری له‌فور است. تا بدان‌جا که من آگاهم، واضح مفهوم تولید فضا، له‌فور بوده است. بر همین اساس له‌فور در این باب چنین گفته است: «باز تولید روابط اجتماعی تولید، فرآیند مرکزی و پنهان جامعه سرمایه‌دارانه را شکل می‌دهد و این جریان ذاتاً فضایی است.» به نظر له‌فور، «بازتولید روابط اجتماعی تولید نه تنها در کارخانه و حتی در جامعه، به مثابه کلی یگانه، رخ می‌دهد. بلکه در فضا به عنوان کلی واحد نیز به وقوع می‌پیوندد و فضا به عنوان کلیتی واحد، مکانی گشته است که باز تولید روابط تولید در آن جا گرفته و مستقر شده است (Smith, 1991).

روابط فضایی منطقاً از طریق فعالیت و عمل آگاه انسانی، تولید می‌شوند و به بیان له‌فور، دیالکتیکی شده، می‌گردند. همین فضای تضادآلودِ دیالکتیکی شده، با تزریق تناقضات چندین‌گانه خود بدین رابطه، باز تولید را تولید می‌کند. علاوه بر آنکه شکل‌گیری صورت مسئله‌ای فضایی نشان‌دهنده مرحله‌ای نوین در توسعه و تکامل سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری گرچه برای یک قرن قادر به حل تناقضات خود نبوده است ولی حداقل آن تناقضات درونی را ضعیف کرده و در نتیجه در یکصد سالی که از نوشتن سرمایه [توسط کارل مارکس] می‌گذرد به دستیابی رشد، توانا گشته است. گرچه نمی‌توانیم هزینه این توانا گشتن را محاسبه کنیم ولی ابزار دستیابی بدان را می‌شناسیم: با اشغال فضا و یا تولید فضا. یعنی له‌فور در دوران سرمایه‌داری انحصاری، انباشت اصلی را مدیون دلال بازی و سوداگری در زمین و مسکن و یا ساختمان می‌داند. به دیگر سخن، فضا، تولید فضا و فضایی شدن، انباشت را سازمان داده، تحقق می‌بخشد. این تأکید بحثی اساسی و آغاز نگرستن متفاوتی به فضاست. در حقیقت با نقل قول‌های نیل اسمیت از له‌فور تا حدودی پاسخ مسئله روشن شده است. اینک باید به صورت مسئله، پرداخت که نگارنده در اکثر نوشته‌های خود، ضرورت درک عمیق آن را به عنوان شاه کلید فهم بخش مهمی از تحولات جهان از جمله دگرگونی‌های این سرزمین ائیری عجیبِ کهنسال، یعنی ایران عزیز، یادآور شده است. از این رو کوشش به عمل می‌آید تا موضوع به فشرده‌ترین شکل ارائه شود:

ابتدا باید تأکید کرد که بررسی کنندگان چندی در غرب به اشتباه مسئله را همانگونه که در بالا تأکید شده معلول صنعتی شدن می‌دانند حال آن که مسئله اصلی را باید در منطق درونی (inner-logic) سرمایه‌داری، جستجو کرد. منطق یاد شده شاه کلید درک تحولات سه قرن اخیر و اگر سرمایه‌داری تجاری نیز به حساب آید بهتر است گفته شود، پنج قرن اخیر است. له‌فور نیز بر این اساس و درک درست صورت مسئله، سودآوری دائمی و هر روز بیشتر که به الزامات کارکردی خاصی جان می‌بخشد را کلید تحولات شهر صنعتی می‌داند. آن الزامات و سودآوری دائمی و بیشتر نیز چیزی جز منطق درونی سرمایه‌داری نیست. «حق خاص به شهر خاص» را باید از این دریچه نگریست و مطالعه و مرور کرد. پس اجازه دهید بر منطق درونی سرمایه‌داری، گرچه گذرا، تأکید شود. (عزیزانی که مایل به مطالعه جدی‌تری در این باره هستند می‌توانند به مقاله "نگاهی به تحولات پایانی قرن بیستم" دو بخش در اطلاعات سیاسی-اقتصادی و مقدمه‌ی نگارنده بر کتاب جماعت‌گرایی و برنامه‌های جماعت‌گرا اثر سعید مدنی انتشارات یادآوران ۱۳۸۹ و "مشارکت اجتماعی از امتناع تا راهبردی بدون جایگزین"

مقدمه بر کتاب جامعه شناسی مشارکت اجتماعی، تألیف میرطاهر موسوی، انتشارات جامعه شناسان، مراجعه فرمایند و البته بر این نگارنده منت گذارند.)

همان‌گونه که بارها تأکید شده است منطق سرمایه‌داری عبارت است از انباشتِ دم افزون سرمایه برای سرمایه‌گذاری، سپس انباشت مجدد و بیشتر تا بی‌نهایت و بی‌پایان، به قول متفکری "انباشت کن، انباشت کن، این است موسی این است پیامبران". به همین دلیل گاه سرمایه‌داری را سرمایه‌داری خوانده‌اند. هنگامی که به منطق درونی سرمایه‌داری توجه و به ویژه بر بی‌نهایت بودن انباشت، تأمل شود، عبث و نابود کننده بودن آن از پرده برون می‌افتد. به همین دلیل نگارنده از سی سال پیش، منطق درونی سرمایه‌داری و لذا خود سرمایه‌داری را با اسطوره‌های یونان باستان که بر عبث بودن زندگی تأکید روا می‌دارند، مقایسه کرده است. سیزیف پادشاه تردست افیرا (Ephyra) که امروزه کوری نت (Corinth) خوانده می‌شود، به خشم خدایان محکوم غلطائیدن سنگی عظیم به قله کوهی بود اما یک قدم مانده به قله، سنگ به پایین در می‌غلطید و سیزیف باید تا ابد به این کار ادامه دهد. مثال دیگری که نگارنده همواره برای مقایسه منطق درونی سرمایه‌داری به کار برده است اسطوره دانائیدهای (Danaids) افسانه‌ای است، شاهزادگانی که به علت قتل شوهرانشان در شب زفاف، محکوم به کشیدن آب اقیانوسی با سطلی بدون ته یا به قول برخی از منابع، با سطلی دارای کفی مشبک، شدند. دوباره سخن از کاری بیهوده آن هم برای ابد است. منطق درونی سرمایه‌داری انباشت ابدی سرمایه یعنی محکومیت ابدی انسان مدرن به انباشت برای انباشت است. این نوع بردگی مدرن گرچه فاقد خشونت فیزیکی مستقیم و روزانه است، بدترین، عمیق‌ترین و گسترده‌ترین نوع بردگی و خشونتِ تاریخِ حیاتِ انسانی است.

انباشت دم افزون سرمایه که به شکل سود بر سرمایه اولیه اضافه می‌شود تا سرمایه‌گذاری بیشتر و بیشتری را رقم زند، سبب به دنیا آمدن نظامی گردیده است که در سالنامه حیاتِ آدمی، پویاترین نظام جهانی است. نظامی که دائماً باید گسترش یابد و همین الزام به گسترش که پادزهر مرگ و نابودی آن است، از سویی نوآوری دائمی را رقم می‌زند و از سوی دیگر، سبب بحران‌زا شدن نظام سرمایه‌داری می‌شود. همان دو لبه‌ی سرمایه‌داری یعنی سازندگی دائمی و لبه دیگر یعنی نابودسازی دائمی که در باب آن این همه حرف و حدیث گفتاری و نوشتاری پدید آمده است. در عین حال دو لبه‌ی یاد شده عاملِ آن است که سرمایه‌داری به اجبار از سرمایه‌داری تجاری به صنعتی، از صنعتی به انحصاری و بالاخره از راه جهانی‌سازی از بالا یا از دریچه اقتصاد متشکل فراملیتی شده، به سرمایه‌داری کازینویی (قمارخانه‌ای) با حاکمیت بازار سهام (بورس)، تغییر شکل دهد. ولی علی‌رغم تمامی تلاش‌های پیش‌گفته، قادر به از میان بردن بحران نشده است. زیرا بحران، ذاتی سرمایه‌داری و برآمده از منطق درونی سرمایه‌داری است که همان انباشت بی‌پایان یا دائماً افزایش‌یابنده است. پس تا سرمایه‌داری به حیات خود ادامه می‌دهد، آنهم به هر شکل و شمایل و با هر حیل‌ای که بتواند. جالب آن که سرمایه‌داری از بحران، از جنگ و حتی از مصائب جمعی طبیعی مانند زلزله و یا انسان ساخت مانند انفجار و نشتِ گازهای سمّی نیز سرمایه انباشت کرده، سود می‌برد. نگارنده اگر روزی مشاهدات خود از روز اول پس از زلزله بم تا چندین سال بعد را بر کاغذ آورد، خواننده عزیز عمق شرزگی و اعمال غیر انسانی آدم نمایان را هرگز باور نخواهد کرد.

له‌فور نیز از همین تحلیل آغاز و تحولات فضا، زندگی روزمره، شهر و خارج شهر، فرم، کارکرد، ضرباهنگ و مباحث جالب دیگری را در شش دهه مورد بحث قرار داده است (نکته‌ای که فرزندان دانشجو و جوانان فرهیخته باید بدان توجه کنند و از آن درس گیرند پی‌گیری، تلاش و ایمان به اثر گذار بودن است که به تولید کتاب‌های مهم، کار شبانه‌روزی برای بیش از شصت سال و تولید رساله‌هایی ممتاز و حاوی نظریه‌هایی بدیع، از هر نظر، صف‌شکن، راه‌گشا و شکل‌دهنده‌ی دیدگاه‌ها، راه‌های نوین و مهمتر، شکل‌دهی به برنامه‌ای فراگیر در باب فضا و فضایی بودن و تولید فضا و نحوه‌ی ادامه حیات سرمایه‌داری از راه جاگیری در فضا و تولید انواع فضاهای مناسب انباشت،

ختم شده است. له‌فور همچنین با ارائه نقدی جالب و مجاب کننده، در باب فراموشی و بی‌توجهی به فضا و غلبه زمان و به تبع آن تاریخ و تاریخ‌گرایی و نهایتاً بدل شدن زمان و تاریخ به ایدئولوژی و حتی ابزار خشن سلطه و شکل‌دهی به انواع سلطه به معنای ویژه یا هژمونیک آن، در شکل‌دهی به آنچه نوبت یا دور فضایی و فضا (space turn یا spatial) خوانده شده است، نقشی پیشاهنگ و تعیین کننده بازی کرده است. همکاران محترم ایرانی برای TURN گردش و چرخش را انتخاب کرده‌اند ولی به نظر نگارنده، با توجه به متن و معنا، دور و در درجه بعدی نوبت، مناسب‌تر است. به قول عبید زاکانی، این متفکر آگاه و جامعه‌شناس ناشناخته مانده ایرانی:

تا دورِ روزگار بود، دورِ دورِ تو
تا نامِ کاینات بود، نامِ نامِ تو

با بحث از دور فضایی و یا دور فضا، به بررسی سرمایه‌داری بُعد جدیدی اضافه شده و غنای قابل توجهی به نقدها داده است. به هر تقدیر تحولات سرمایه‌داری که به انباشت دائمی برای سرمایه‌گذاری دائمی و گسترش روزمره در تمامی حیطه‌ها، جهت‌ها، منظورها، کارکردها و ... نیاز دارد، یعنی تشفی منطق درون سرمایه‌داری، سبب سلطه ارزش مبادله (exchange value) بر ارزش مصرف می‌شود. همانگونه که نگارنده بارها تأکید کرده است، با غلبه ارزش مبادله بر ارزش مصرف، پیوند کهنسال کالا و نیازهای پایه‌ای انسان به استثناء چندین قلم کالا، به کلی از بین می‌رود. اکنون انبوه باور نکردنی کالا، در بی‌شمار اندازه، رنگ، طرح، مقیاس و ... تولید می‌شود و نیازهای کاذب از طریق تبلیغات فریبنده و سوءاستفاده از انسان، چه زن و چه مرد، از خصوصی‌ترین نیاز و سایر نیازهای پایه‌ای با بمباران تبلیغاتی شبانروزی انواع گروه‌های هدف، ساخته می‌شوند. تلویزیون این جعبه جادو در مقیاس غیر قابل تصور، مغزشویی همگانی را بر عهده گرفته به بهترین شکل موفق می‌شود. هدف شکل‌دهی به آقای جونز، خانم جونز و دختر و پسر خانم و آقای جونز است. تمام جمعیت کره زمین باید شبیه این چهار نفر شوند و اگر لحظه‌ای عقب بمانند، نادان، فقیر، عقب مانده، ابتدایی، نفهم، بی‌سواد، بی‌فرهنگ، فاقد تمدن!، آشغال، منفور، حقیر، به درد نخور، مرجوع شده یا مرجوعی، مسأله‌دار و حتی علی‌رغم زیبا بودن، زشت و بدقواره، خوانده می‌شوند. باور کنید که در آنچه که آمد، کمترین اغراقی، وجود ندارد و به راستی از روشنی پگاه، راستین‌تر و روشن‌تر است. زیرا نزدیکی و دوری به الگو، نمونه‌ی نظری یا تیپ ایده‌آل (خانواده جونز) (Ideal type) ملاک ارزیابی تمامی آدمیان شده است که باید چون خانواده جونز غذا بخورند، بپاشامند، بپوشند، خلاصه با چشم باز کردن چون آنان رفتار کنند و نهایتاً در اطاق خوابی چون محل خواب خانواده جونز، با خوردن داروهای معده و پس از چند ساعت انواع قرص خواب و اعصاب و ضدکابوس، سر بر بالین نهند. فقط کافی است آدمی در خیابان‌های شهرهای بزرگ سرمایه‌داری به ویژه در ایالات متحده قدم زند تا خیلی زود در باید که سرمایه‌داری با عرضه انواع غذا و تنقلات، چه بر سر آدمیان یا قربانیان خود آورده است. اکنون که درصد قابل توجهی را به شدتی باور نکردنی چاق کرده است، نوبت به لاغر کردن آنان با فروش انواع محصولات از جمله دارو است. با پیاده شدن سرمایه‌داری صنعتی آن هم در غرب و پس از وقوع انقلاب صنعتی که به جای کار با دست، حالا توانا شده بود تا دست را بسازد، انباشت، تولید محور می‌شود (بعدها و با ادغام جهان سوم در اقتصاد جهانی، تولیدمحوری نیز البته در حرف به آرزویی پایدار بدل شد که برای سال‌های سال، با شرایط و نیازهای سرمایه‌داری در تناقض بود و هرگز موفق نگشت). انباشت از طریق ارزش مبادله به یاری تولید کالا که با پیدایش موجودی سخت ارزشمند به نام کارخانه آن هم بر بنیاد خط تولید، سازمانی منظم و آکنده از تنبیه و پاداش، بدون احساس، خشک و عبوس و با خود بیگانه‌ساز، حال و هوا و قدرتی بی‌مانند به کف آورده تا لحظه به لحظه بالاد و بیشتر، بیشتر و گسترده‌تر، برآید و به مصرف انبوه و لحظه‌ای، تنها با فشار دکمه‌ای، برسد. این پیشرفت عظیم به بازاری تا بن دندان مصرفی نیاز دارد. به جامعه‌ای تک ساختی، باسماه‌ای، پلاستیکی، ظاهری، بی‌ریشه با انسان‌هایی تک ساختی که چیزی نیستند جز ماشین مصرف و تولیدکننده‌ی دائمی زباله. انسان‌هایی

که خیلی زود به زباله‌اندیشی نیز گرفتار می‌شوند (ثبت کامل میزان زباله‌اندیشی در یک هفته تمام، سومین تمرین کلاس‌های نگارنده در دانشکده معماری و شهرسازی آنها از مدت‌ها پیش بوده است). بیهوده نیست که نظریه‌رهایی (emancipatory theory) نزدیک به یک قرن، محور مرکزی هر نوع نظریه انتقادی است که به قول ماکس هورکایمر (Max Horkheimer) عبارت است از: "آزاد کردن آدمیان از حال و هوا و شرایطی که آنان را برده ساخته است." از جمله بردگی نوین یعنی مصرف بر اساس نیازهای کاذبی که عناصر و متغیرهای بیرون از آدمی و از همه مهمتر تبلیغات شبانه‌روزی و رسانه‌های همگانی، به ویژه رسانه‌های دیداری عامیانه، می‌سازند و عرضه می‌دارند، تا اندیشیدن را به حداقل رسانند. مشاهده بخش بزرگی از تولیدات رسانه‌ای عامیانه به روشنی ابتذال آنها را هویدا می‌کند که در واقع توهین آشکاری است به شعور آدمی.

البته از سال‌ها پیش، کشورهای جهان صنعتی شده که به تولید انبوه رسیده بودند، با بحران ذاتی سرمایه‌داری، در قالب بحران مازاد تولید، آشنا شدند. انگلستان که سرکرده‌ی سرمایه‌داری جهانی آن زمان بود، در سال ۱۸۲۵ بحران مازاد تولید را تجربه کرد. این بحران، سپس یکایک حلقه‌های سرمایه‌داری را درگیر ساخت که آخرین آن‌ها ژاپن بود و در سال ۱۹۱۰ میلادی با بحران ناشی از مازاد، روبرو شد. چاره کار باز هم گسترش اما این بار جغرافیایی، فضایی و سرزمینی بود، در نخستین و مهمترین گام، مصرفی کردن دنیایی در دستور کار قرار گرفت که بر اساس تمثیلی از تقسیم‌بندی طبقاتی انقلاب کبیر فرانسه و نامیدن فقرا بنام گروه یا طبقه سوم، جهان یا دنیای سوم خوانده شد. (یعنی برای مجزا ساختن آن از دنیای اول - سرمایه‌داری - و دنیای دوم - شبه سوسیالیستی با حاکمیت هژمونیک دولت‌هایی خشن، به سرکردگی شوروی). برای ادغام و مصرفی‌سازی جهان سوم، سازهای (construct) به نام توسعه، نیز باب شد. در کنار مصرفی کردن جهان سوم، حرص و شرزگی و بیشترخواهی سرمایه‌داری هرگز فرو ننشست و به دلیل همان منطق درونی خود نیز نمی‌توانست که فرونشیند. از این‌روی سازوکارهای دیگری به تدریج اندیشیده شد و به اجرا درآمد. کاهش عمر متوسط کالا، باب کردن کالای یک بار مصرف ارزان، رواج مد و مدپرستی برای همه‌گیر کردن آن‌چه که جامعه‌شناس اقتصادی، تورستین وبلن (Thor-stein Veblen)، مصرف مسرفانه نمایشی (conspicuous consumption) خوانده و در کتاب خود نظریه‌ی خاص طبقه‌ی [ثروتمند] تفرج‌گرا (The theory of the leisure class) بدان پرداخته است، این نوع مصرف حداقل نزد ثروتمندان به ویژه نوکیسه‌گان که با خرید اشیاء و کالای گرانقیمت به تشفی نیازی خاص نمی‌پردازند، بلکه بیشتر ثروت خود که در جهان سوم معمولاً و البته بدون قصد تعمیم، بادآورده و محصول انواع رانت است را به نمایش می‌گذارند، از دیگر شیوه‌های افزایش مصرف است. در کنار چند مورد بالا، نوآوری دائمی و خلق کالای جدید در زمینه‌های ناشناخته نیز به تدریج به یکی از مهمترین راه‌های انباشت از طریق ارزش مبادله، تبدیل شده است. بدیهی است که اشاره به لبه‌ی ویرانگر سرمایه‌داری در جهان سوم به تنهایی، نوشته را از نقد منصفانه دور می‌کند که پذیرفته نیست. سرمایه‌داری در تمامی نقاط جهان به گونه‌ای یک پارچه عمل می‌کند. در نتیجه همواره رابطه‌ای دیالکتیکی بین لبه ویرانگر و لبه سازنده و دگرگون‌ساز، در جریان است. متأسفانه در بیشتر کشورهای جهان سوم، آثار لبه سازنده سرمایه‌داری بسیار کم‌رنگ‌تر از آثار لبه ویرانگر آن از کار درآمده است، فرایندی که در سرمایه‌داری قماری به شکلی مشهود، تشدید می‌شود. اما آثار سازندگی از جهات غیرمادی سخت مهم و در مواردی صف شکن و دگرگون‌ساز از کار درآمده و در می‌آیند. به بیان دیگر، افزایش طول عمر و بالا رفتن امید بقا، در نتیجه کاهش چشم‌گیر زود مرگی به ویژه در بین نوزادان، کودکان و مادران باردار، درمان سیاهه‌ای بلند بالا از انواع بیماری‌ها، همه‌گیرسازی واکسیناسیون، افزایش چشم‌گیر وسایل رفاهی آدمیان، فراگیرسازی سواد از جمله در میان بانوان، رشد باور نکردنی علوم و فن‌آوری، باآشنایی انسان مستقل صاحب انواع حقوق فردی، انسانی و جمعی چون حقوق و وظایف شهروندی، به همراه برخی ضمانت‌های حقوقی و قانونی البته در چارچوب

و قالب سرمایه‌داری یعنی نابرابری و حاکمیت مالکیت فردی و خصوصی، به راه افتادن تقاضا برای دسترسی به امکانات آموزشی، بهداشتی، ارضای نیازهای پایه‌ای که از بیش از یک دهه پیش مشارکت نیز بدان‌ها اضافه شده است و تحقق دسترسی‌های یاد شده برای اکثریت ساکنان در بسیاری از جوامع یا جنبش‌های اجتماعی از جمله در جهان سوم، جنبش‌های رهایی ملی یا ضد استعمار علنی و ... نیز از راه می‌رسند.

البته بنا به ماهیت سرمایه‌داری و گذار دائمی آن از گونه‌ای به گونه‌ی دیگر، با به حاشیه راندن، کنار گذاشتن و به حساب نیاوردن، آن‌هم در کنار مفلوک‌سازی بخش مهمی از جمعیت که ذاتی سرمایه‌داری است، از جمله و به ویژه به خطر افتادن طبقه متوسط (البته عمدتاً و فعلاً در غرب)، و با از میان رفتن دولت و جامعه‌ی رفاه و آغاز ورود به مرحله سرمایه‌داری قمارخانه‌ای به تدریج بسیاری از دستاوردهای کیفی و معنوی لبه‌سازنده و برخی از دستاوردهای مادی، از میان می‌رود. در همان حال که با فلاکت گروه‌هایی از مجموع مصرف‌کاسته می‌شود، تلاش می‌شود که اولاً مصرف‌ثروتمندان به حداکثر ممکن برسد و از سوی دیگر با دستاوردهای انقلاب الکترونیک و نوآوری‌های آن، از طریق صنایع فوق پیشرفته و هوشمند، نه تنها مصرف از کف رفته جبران شود، بلکه انباشتی باور نکردنی به دست آید (کافی است به دست‌ساخته‌های الکترونیک که پس از انقلاب الکترونیک در حجمی باور نکردنی به بازار سرازیر گشته است لحظه‌ای اندیشید و در این رابطه تنها انباشت شرکت‌های فراملیتی از تلفن همراه را در نظر آورد. برای نمونه شرکت اپل ۴ درصد بازار را در اختیار دارد اما ۵۲ درصد سود از آن او است. در ماه سوم سال ۲۰۱۱، اپل سه میلیارد و هشتصد و چهل و سه میلیون دلار، سامسونگ دو میلیارد و یکصد و پنجاه و هشت میلیون دلار، نوکیا سیصد و دو میلیون دلار، سونی اریکسون پنجاه و پنج میلیون دلار، اچ تی سی، ششصد و هفتاد و نه میلیون دلار و آ.آ.ام پانصد و بیست و پنج میلیون دلار سود برده‌اند).

اجازه دهید داستان دگرگونی سرمایه‌داری پی‌گرفته شود و زمینه پرداختن به اندیشه‌های له‌فور که در آغاز حاکمیت سرمایه‌داری قمارخانه‌ای از این خاکدان رخت بر بست و برفت آماده‌تر گردد. سرمایه‌داری انحصاری یا مُنوپولی نیز علی‌رغم تمامی تمهیدات گوناگون، نتوانست و طبیعی هم بود که به دلیل منطق درونی سرمایه‌داری، یعنی انباشت بی‌پایان، نتواند ادامه حیات دهد. پس با بحران روبرو شد. بحران ماندگار شده آن‌هم در شرایط انحصاری که سازوکارهای کلاسیک بازار از حرکت باز مانده بودند، یعنی کاهش قیمت و لذا کاهش تورم به هنگام رکود، سبب ادامه پایین آمدن قیمت‌ها به همراه ورشکستگی ضعیف‌ترین حلقه شده تا به جایی که هم فضای کسب‌وکار در چارچوب تنازع بقا و باقی ماندن مناسب‌ترین، چون قانون بی‌رحم جنگل، پالایش یافته و آرام آرام به دلیل به پایین‌ترین حد رسیدن قیمت‌ها، دوباره سرمایه‌گذاری سودآور تلقی و انقباض جای خود را به رشد می‌داد. اما انحصاری شدن، سازوکارهای یاد شده که در قالب پارادایم آزادی مطلق کسب و کار یا پارادایم له‌سِه‌فِر (LAISSEZ-FAIRE) آدم اسمیتی عمل می‌کرد، و دست نامرئی بازار خوانده می‌شد را از کار انداخته و مفاهیم جدیدی چون رکوردِ تورمی، رایج گشت. با شکل گرفتن چنان شرایطی، سرمایه‌داری انحصاری نیز خیلی زود دریافت که ماندگار نیست و باید بار خویش را بر بندد و برود.

بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، برای مدتی بحث افزودن حلقه‌ای تحت عنوان کشورهای تازه صنعتی شده (Newly Industrialied Countries) را مطرح کردند. حاصل آن پیدایش تجربه‌ی کره جنوبی، تایوان، سنگاپور و هنگ‌کنگ به عنوان نسل اول بود که از تجربه‌ی برزیل و آرژانتین در خلال جنگ جهانی دوم و تلاش درون‌زا آن‌هم در قالب حکومت‌های مقتدر و گاه نظامی مطیع فرامین جهانی و شدیداً مایل به توسعه، الهام گرفته شد. مالزی از نسل دوم نیز اندکی بعد بدان فهرست راه رفت. ولی در اواخر دهه ۱۹۷۰ میلادی ادامه بحران‌ها و طولانی شدن آن سبب شد تا کارشناسان طراح ایده‌ی کشورهای تازه صنعتی شده، در نوشته‌هایی شکست آن را اعلام دارند. از جمله در مقاله‌ی "استراتژی غیر ممکن" که ترجمه آن در ماهنامه سیاسی-اقتصادی اطلاعات نیز

به چاپ رسیده است. در نتیجه تایلند، اندونزی و ترکیه که از جمله کشورهای مناسب برای ادامه طرح یاد شده بودند گرچه موفقیت‌هایی به کف آوردند اما دیگر رسماً در چارچوب پروژه کشورهای تازه صنعتی شده قرار ندارند. در نتیجه سرمایه‌داری دریافت که باید به آرزوی دیرین خود یعنی بازاری به راستی جهانی در تمامی اجزا و ابعاد آن، جامه عمل پوشد. شکل دادن به سرمایه‌داری قمارخانه‌ای یا کازینویی در قالب حاکمیت بازار سهام و ادغام کامل اقتصادها در چارچوب اقتصاد نو لیبرال یکپارچه شده‌ی فراملیتی یا جهانی، آن هم از طریق جهانی‌سازی از بالا یا از دریچه اقتصاد متشکل فراملی در حال ادغام کامل، نتیجه آن آرزوی دیرپا است. در این مسیر دو مانع جدی وجود داشت که فرصت پرداختن کامل بدان‌ها نیست (برای بحث کامل‌تری از جهانی‌سازی از بالا یا از دریچه اقتصاد فراملی در حال ادغام کامل، نگاه کنید به نوشته‌های نگارنده که پیشتر بدان‌ها اشاره شده است). مانع اول وجود اتحاد جماهیر شوروی در حرف سوسیالیستی و اعمار آن در اروپای شرقی بود که امکان یکپارچه کردن بازارها و شکل‌دهی به بازاری یگانه را فراهم نمی‌آورد. شوروی و اعمارش از مدت‌ها قبل به بن‌بست رسیده بودند. پروژه جنگ ستارگان که ریگان رئیس‌جمهور آمریکا رونمایی کرد، رهبران شوروی را کاملاً آگاه ساخت که دیگر رقابت نظامی متعارف، امکان‌پذیر نیست. از این‌روی دگرگون کردن نظامی که از درون نیز سخت پوسیده بود و جامعه‌ای چندچهره و حکومتی فاقد سرمایه اجتماعی عام پدید آمده بود، دیگر گریزناپذیر به نظر می‌رسید. عربستان سعودی نیز با افزایش تولید چشم‌گیر نفت خام و لذا یاری رساندن به کاهش دائمی قیمت نفت، شوروی را با کاهش مهمترین درآمد ارزی خود یعنی صادرات نفت خام، روبرو ساخت و فروپاشی هدایت شده‌ای در دستور کار قرار گرفت که با الگوی مدرن‌شده‌ی استبداد تزاری به همراه تضمین‌های ایمنی (safeguards) و اطمینان روسیه که همچنان بر بخش اعظم جمهوری‌های تازه استقلال یافته حداقل تا میان مدت، مسلط خواهد ماند، جهان در ظاهر و حرف سوسیالیستی نیز به دنیای سرمایه‌داری پیوست و مانع اول جهانی‌سازی، از میان رفت. مانع دوم محدودیت‌های فنی بود. بازار واحد جهانی به دو پدیده فنی-علمی نیازی بسیار حیاتی، داشت. نخست ارتباط لحظه‌ای از هر نقطه عالم به نقاط دیگر و دوم امکان ذخیره باورنکردنی اطلاعات یا داده‌ها و دسترسی لحظه‌ای به آن داده‌ها در هر نقطه‌ای از کره زمین. در نتیجه باید انقلابی علمی-فنی رخ می‌داد. از مدت‌ها قبل نهادهای علمی-فنی نیز به شکلی شبانه‌روزی به دنبال آن بودند که به نوآوری‌های بی‌مانندی جان بخشند. از این روی در زمینه‌های علمی-فنی به ویژه الکترونیک سرمایه‌گذاری‌های گسترده‌ای کردند. انقلاب الکترونیک نتیجه‌ی آن بود. با اختراع ماهواره از سویی و اختراع ریزپردازنده‌ها (میکروپروسورها) از دیگر سو، دو نیاز مبرم بازار جهانی یعنی ارتباط لحظه‌ای نامحدود و ذخیره اطلاعات برآورده شد و مانع دوم نیز از میان رفت.

جهانی‌سازی در عین حال، نیازمند نقشه راه یا دستورالعمل‌های جهانی‌سازی نیز بود. اولین این دستورالعمل‌ها، با ظهور معنای جدیدی برای پارادایم اداره کردن توسط دخیلان هر بحث و حیطه‌ای (Governance)، که در فارسی، با بدسلیقگی به حکمرانی یا حکمروایی ترجمه شده است، توسط ویلیام سون با عنوان مدل اجماع واشنگتنی، تدوین شد که خیلی زود با نقدهای جدی روبرو گشت و جای خود را به سایر دستورالعمل‌ها داد. کوچک‌شدن دولت‌ها، حذف یارانه‌ها، سپردن تعیین قیمت‌ها به سازوکارهای بازار، قاعده و قانون‌زدایی از مسیر جریان‌یافتن سرمایه، برداشتن موانع مرزی و گمرکی، تسهیل جذب سرمایه‌گذاری‌ها به ویژه سرمایه‌های بنگاه‌های فراملی سرمایه‌داری یا سرمایه‌گذاری خارجی، از جمله اهداف دستورالعمل‌های یاد شده به شمار می‌رود که در دهه‌های گذشته سیاست تعدیل یا انطباق ساختاری یا اقتصادی نام داشت. به هر حال تحقق سرمایه‌داری قمارخانه‌ای و حاکمیت تفکر و الگوهای نئولیبرالی گرچه ماهیتاً بحران‌زایی سرمایه‌داری را از میان نمی‌برد، اما ادامه حیات سرمایه‌داری را حداقل برای مدتی ممکن ساخته است که گفته‌اند: «از این ستون بدان ستون فرج است.» با چنان دگرگونی‌هایی شهر و بدان دلیل دیدگاه له‌فور اهمیتی نه دو چندان که ده‌ها چندان یافت.

در پرتو تحولات یاد شده، شهرمحوری و شهرمرکزیِ همیشگیِ سرمایه‌داری، به شدت تقویت شده است. انتقال فرایند تولید به چین، هند و با شدت کمتری به چند کشور دیگر و تمرکزگرایی شدید سرمایه‌داری قماری، سبب هجوم ارزش مبادله برای کسب ارزش اضافی به ساخت‌وسازهای شهری شده است که در دوران سرمایه‌داری انحصاری یا زمان نوشتن "حق مشخص به شهر مشخص" توسط له‌فور واقعیت یافته بود. اما جایگاهی که ساخت‌وساز شهریِ دلالی‌مبنا و دلالی‌محور در سرمایه‌داری قمارخانه‌ای به کف آورده است، با هیچ دوره‌ای قابل مقایسه نیست. ولی در جهان سوم که از آغاز شکل‌گیری شبه مدرنیته‌ای ظاهری، تولیدگریز بوده است، بدترین شکل این هجوم باورنکردنی را می‌توان مشاهده کرد. بدین‌سان همان‌گونه که قبلاً تأکید شد، بردگی انباشت و مصرف که به نظر نگارنده غیرانسانی‌ترین شکل بردگی است، نیز گسترده‌گی و عمقی باور نکردنی پیدا کرده است که جامعه‌ای درگیر آنومی (اغتشاش هنجارها و ارزش‌ها)، آنهم فراگیر و ماندگار شده، تنها یکی از نتایج آن است.

پایان سخن: «ضرورت "حق مشخص به شهر مشخص"»

جالب آن‌که نوشته‌های ارزشمند له‌فور در دهه ۱۹۷۰ میلادی به ویژه دو اثر دوران‌ساز او یعنی تولید فضا (۱۹۷۴) و دولت (۱۹۷۸-۱۹۷۶) حاوی توصیف جالبی از اقتصاد جهانی است. اهمیت این دو اثر و اشاره‌های بسیار هوشمندانه‌ی او که در زمان حاکمیت سرمایه‌داری انحصاری نوشته شده است، با شرایط پدید آمده در اثر سرمایه‌داری کازینویی یا قمارخانه‌ای و تحولات فکری که در قالب دگرگونی‌های فراامروزی‌نه (پست مدرن) تدوین می‌شود، کاملاً همخوانی داشته و نوعی پیش‌بینی درست از کار درآمده، به حساب می‌آید. توصیف‌های او از اقتصاد جهانی، به شکلی باورنکردنی، حتی با شرایط امروز که بیش از دو دهه از ورود سرمایه‌داری به مرحله‌ی قمارخانه آن و تجربه جهانی‌سازی از بالا می‌گذرد، تا حدودی هنوز درست است. اجازه دهید له‌فور خود بگوید:

«چگونه و چرا این چنین است که برآمدن بازارهای جهانی منادی میزانی از وحدت آن‌هم در سطح کره زمین‌اند [ولی در عین حال] به تکه تکه کردن فضا، به تکثیر دولت‌های ملی، به تمایزات منطقه‌ای و خودمختاری و به دولت‌های فراملی و بنگاه‌های اقتصادی بین‌المللی، جان می‌بخشد که گرچه از گرایش این چنین عجیب، یعنی به سوی تکه تکه شدن، جان گرفته است، ولی در عین حال گرایش یاد شده را به خدمت می‌گیرد تا استقلال و یکپارچگی خود را تقویت کند؟ چنان تناقض‌های درهم پیچیده‌ای ما را به سمت چگونه‌فضایی و چه قالب زمانی هدایت می‌کند؟»

له‌فور در واقع و به روشنی از دو جریان متضاد سخن می‌گوید که از یک سو به سوی وحدت جهانی ره می‌سپرد و از سوی دیگر به تمایزات شدید منطقه‌ای منجر می‌شود. له‌فور در زمان آغاز شدن فرآیند گذار از سرمایه‌داری انحصاری به سرمایه‌داری قمارخانه‌ای به تناقضی اشاره کرده است که امروز به نحوی بس شدیدتر و کامل‌تر، آشکارا به چشم می‌آید. فرهیخته بانویی عزیز، خانم ساسکیا ساسن (Saskia Sassen: 3-1991:4) در کتاب ارزنده‌ی خویش به نام شهر جهانی، نیویورک، لندن و توکیو، نزدیک به بیست سال پس از له‌فور و از قضای روزگار در سال مرگ او، از تناقض مورد اشاره چنین یاد کرده است:

"با این حال اقتصاد جهانی این‌گونه نبود که صاف و ساده تکه‌تکه شود. جغرافیا و ترکیب اقتصاد جهانی به گونه‌ای دگرگون شد تا دوتیتی (duality) پیچیده را تولید کند: از نظر فضایی بودن پخش شود، ولی در همان حال سازمان و فعالیت‌های اقتصادی، ادغام و در سطح جهان یکپارچه گردد. ترکیب پخشایش فضایی و ادغام و یکپارچه شدن جهانی، برای شهرهای اصلی و مهم، نقشی راهبردی خلق کرده است. آن شهرها، فراتر از مرکزیت برای تجارت جهانی و بانکداری در تاریخی دور و دراز، اکنون چهار کارکرد جدید را بر عهده دارند: نخست به عنوان مراکز به شدت متمرکز فرماندهی در اقتصاد جهانی، دوم به عنوان مکان‌های کلیدی عرضه خدمات مالی و سازمان‌دهی بنگاه‌های به شدت تخصصی خدماتی که جایگزین بنگاه‌هایی شده‌اند که زمانی بخش‌های

پیشرو اقتصادی بودند. سوم به عنوان مکان‌های تولید از جمله تولید نوآوری در صنایع پیشرو و چهارم به عنوان بازار تولیدات و نوآوری‌های تولیدی".

آنچه که خانم ساسن مطرح ساخته است، اشاره‌ای است بسیار آگاهانه به اهمیت یافتن شهرها برای سرمایه‌داری قمارخانه‌ای، اهمیتی که شکل‌گیری آن به سرمایه‌داری در مجموع باز می‌گردد، اما تا زمان غلبه‌ی صنعتی شدن، اهمیت مورد نظر به میزان، و اندازه‌ای نمی‌رسید که اکنون به کف آورده است. دوم آن‌که فضاهای شهری تا اواخر دوران سرمایه‌داری انحصاری، مستقلاً منشاء انباشت عظیم سرمایه از طریق ارزش مبادله نبوده‌اند. پدیده‌ای که در سرمایه‌داری قماری به اوج خود می‌رسد و "حق مشخص به شهر مشخص" سازوکاری برای جلوگیری از آن تلقی می‌شود. له‌فور سال‌ها قبل به خوبی به بحث از دو نکته یاد شده، پرداخته است:

«تاکنون فرآیند دوگانه صنعتی‌شدن و شهری‌شدن در نظریه و هم در عمل به خوبی درک نشده است، آموزه‌های ناکامل مارکس و تفکر مارکسیستی نیز بد فهمیده شده است. زیرا برای شخص مارکس، صنعتی‌شدن هم معنا و هم پایان خود را، در خود داشت. تفکر مارکسیستی بعدها با صنعتی‌شدن قطع رابطه کرده و به اقتصادزدگی و فلسفه‌گرایی افراطی دچار آمد. مارکس نشان نداد (در زمانی که زندگی می‌کرد نیز نمی‌توانست نشان دهد) که شهری‌شدن و شهری، معنای صنعتی‌شدن را در خود دارد. او طبعاً به دیدن این موضوع توانا نبود که تولید صنعتی القاءکننده شهری‌شدن جامعه است و غلبه بر توانمندی‌های بالقوه صنعتی، به دانش خاصی در باب شهری‌شدن نیازمند است. زیرا تولید صنعتی پس از سطحی از رشد، به تولید شهری‌شدن مبادرت می‌کند و شرایط و امکاناتی را در اختیار شهری‌شدن می‌گذارد. از این‌روی صورت مسئله نیز دگرگون و جابجا می‌شود و توسعه شهری جای آن را می‌گیرد [و به صورت مسئله اصلی بدل می‌شود]. آثار مارکس (به ویژه سرمایه) حاوی اشارات ارزشمندی در باب شهر و به طور ویژه در باب روابط تاریخی بین شهر و خارج از شهر یا دشت و دمن [مزارع] می‌باشد. اما مسئله‌ی شهری به عنوان معضل مطرح نشده است. در زمان مارکس تنها معضل مسکن توسط انگلس مطرح و مورد مطالعه قرار گرفت. امروزه معضل شهر به مراتب از مسئله مسکن عظیم‌تر است». (حق مشخص به شهر مشخص، متن انگلیسی صفحه ۱۳۰).

با چنین بحثی یعنی با تأکید بر محوری‌شدن شهر در نظام سرمایه‌داری به ویژه در نظام سرمایه‌داری زمان له‌فور یا سرمایه‌داری انحصاری، موضوع با خود بیگانگی، مصرفی‌شدن، تولید اجتماعی فضا، جایگاه و نقش دولت از سویی و از سوی دیگر، عمل آگاه دگرگون‌ساز که از سنتز نظریه‌ها و جنبش اجتماعی شکل می‌گیرد در قالب شهر و حق، به هم می‌رسند. بدین‌سان «حق مشخص برای شهر مشخص» به عنوان پادزهر رخدادهای جهان سرمایه‌داری مطرح می‌شود که باید پدید آید و تحقق یابد.

بدان سان که در آغاز نوشته حاضر، به شکلی گذرا تأکید شد، نکته بسیار ارزنده آن است که در نگاه له‌فور، در کارپایه یا چارچوب مفهومی و در آثارش، برای بیش از شصت سال، تعقیب چند محور اصلی ادامه یافته و در نهایت در چارچوب دیالکتیک مادی به هم رسیده و کلیتی واحد را پدید آورده‌اند که البته در آن تناقضات کمتر مهمی نیز به چشم می‌خورد. در این رابطه دیدگاه‌های هگل، مارکس، نکته‌هایی از ساختارگرایی فرانسوی و نکته دیگری از سارتر، با نگاهی از هایدیگر به ویژه بودن آن‌جا (being there) و مفهوم Alltaglichkeit یا معمولی و پیش پا افتاده از نیچه آن‌هم ربط داده شده به مفهوم قدرت، یکدیگر را تکمیل و نقش بازی می‌کنند.

"حق مشخص به شهر مشخص"، یکی از محورهای مورد اشاره است که با مفهوم شهر به معنای خاص در عین حال دو ویژگی نیز دارند. اولین آن دو، و مهمترین، خاصیت باهم‌نهادسازی (ایجاد سنتز) از ترکیب شهر به معنای خاص، با چند اندیشه دیگر، باز هم منعکس در برخی آثار له‌فور است. به دیگر سخن هر محور، ضمن پیوند زدن چند ایده یا نظر جدی، باهم‌نهادی را می‌سازند که حاوی فراخوانی به عمل مشترکِ رهایی‌بخش است.

نکته دیگر حفظ رویکرد انتقادی در رابطه با تمامی بحث‌هاست که ناگزیر به برداشتی منعطف منجر شده است. با این مقدمات، «"حق مشخص به شهر مشخص" به سنتزی وحدت بخش، به هدفی انقلابی و انسانی، به نقد زندگی و به برنامه‌ی عمل، بدل می‌شود؛ تا ضمن عرضه‌ی کوبنده‌ترین انتقاده‌ها به برنامه‌ریزی شهری به عنوان تلاشی برای پیاده نمودن نوعی ایدئولوژی هژمونیک، به سوی آینده‌ای گام بردارد که باید به دست توانای ساکنین شهر، یعنی تمامی آنان و تنها بر پایه یک ویژگی: ساکن شهر بودن، شکل گیرد و ببالد. با چنان عملِ آگاهانه و انقلابی، سکونتگاهی مردمی و مردم‌محور یا همان «شهر مشخص»، شهری که اکنون نیست اما باید پدید آید، معرفی می‌شود. آن شهر، فضایی، اثری، تولیدی یا محصولی هنری (Oeuvres) است و بس گراندتر. بیهوده نیست که له‌فور کوشیده است تا تفاوتِ از زمین تا به آسمان یا تفاوت "بین ماهِ من تا ماهِ گردون" یعنی تفاوت بین کار و تولید بدون باخودیگانگی، اثر هنری، تولیدیِ ماندگار یا همان (oeuvres) را با تولید (production) یعنی تولید باخودیگانه‌ساز، محصولی که به ضد سازه‌اش بدل می‌شود و عمل می‌کند، آن هم به تکرار گوشزد کند .

کتاب «حق مشخص به شهر مشخص»، با نقل قولی از فردریک نیچه آغاز می‌شود. آن هم جمله‌ای بس فاخر و در نظام فکری نیچه بزرگ آن عاقل مجنون‌نما، سخت پر معنا:

«در باب امور عظیم و بزرگ یا باید ساکت ماند و یا با عظمت از آن‌ها یاد کرد یعنی ناباورانه و معصومانه. من تمامی زیبایی، شکوه و جلالی که به امور واقعی یا تخیلی نسبت می‌دهیم را دستاورد انسان اعلام می‌دارم».

فردریک نیچه

له‌فور پس از جمله‌ی ارزشمند فردریک نیچه، جوهر اساسیِ موضوعِ "حق مشخص به شهر مشخص" یا همان امر عظیم مورد اشاره نیچه‌ی ساختارشکن و در عین حال اخلاقی را آشکار می‌کند:

«اثر حاضر شکلی تهاجمی به خود خواهد گرفت (یا برخی آن را تهاجمی می‌یابند) چرا؟ زیرا قابل تصور است که هر خواننده‌ای هم اکنون ایده‌هایی را در ذهن خود نظم بخشیده و سازمان داده است و یا در فرآیند نظم بخشی و سازماندهی به آن افکار و ایده‌ها است. قابل تصور است که هر خواننده در جستجوی نظامی یا سیستمی است و یا نظام مورد نظر خود را یافته است. [یافتن] سیستم هم در اندیشه و همچنین در واژه‌شناسی (ترمینولوژی) و زبان، مد گشته و رواج یافته است.

اکنون تمامی نظام‌ها (سیستم‌ها) بر واکنش‌ها و نقدها، در بربسته‌اند، افق‌ها را مسدود ساخته‌اند، این اثر می‌خواهد سیستم‌ها را برشکند، نه آنکه نظامی جدید را بر جای آن‌ها بنشانند، بلکه از طریقِ تفکر و عمل و نشان دادنِ افق و راه، به سوی ممکن‌ها، ره بگشاید. آن‌هم بر علیه شیوه‌ای از واکنش و نقد که به سوی فرمالیسم [اصالت ظاهر]، تمایل دارد، تفکری که به گشودن راهی نو، مایل است به پیکار می‌انجامد». ("حق مشخص به شهر مشخص"، پیش درآمد، ص ۶۳).

این راه به چه مقصدی ره می‌سپارد و از چه یاد می‌کند؟ له‌فور همان‌گونه که در صفحات پیشین اشاره شد، اعتقاد دارد که مرکز ثقلِ منطقِ درونیِ سرمایه‌داری به شهر منتقل شده است. شهر محل انباشت از طریق ارزش مبادله آنهم برای فرا چنگ آوردن ارزش اضافی است.

خوانندگان گرامی شاید با نگاهی به تهران و شهرهای دیگر این سرزمین اثیری و در عین حال به نحوی باورنکردنی عجیب که در زیر بار آهن و سیمان و البته شرزگی انباشت سرمایه به هر قیمت و به هر شکل و با فدا کردن همه چیز، در حال نابودی قطعی است، به توضیح بیشتری نیاز نداشته باشند. اما جالب آنکه له‌فور، باتوجه به نگاه دیالکتیکی و چند بعدی خویش، نه از شهر که از صنعتی شدن و شهری گشتن آغاز کرده است تا "حق مشخص به شهر مشخص" را تشریح کند. اجازه دهید، خودِ او بگوید:

«باید فرآیند صنعتی شدن، نقطه‌ی آغاز حرکت برای ارائه و توضیح مسئله شهری، باشد. در یک قرن و نیم گذشته [تا زمان انتشار کتاب "حق مشخص به شهر مشخص"] فرآیند پیش گفته فراتر از هر تردیدی، پویایی دگرگونیِ جامعه بوده است. چنانچه کسی بین واسطه و آنچه از آن نشأت می‌گیرد تمایزی قائل شود، می‌تواند بگوید فرایند صنعتی شدن واسطه است و در بین آنچه که از صنعتی شدن نشأت گرفته است، می‌توان به مسائل مرتبط با رشد و برنامه‌ریزی، پرسش‌هایی مرتبط با شهر و توسعه واقعیت شهری، اشاره کرد. البته بدون چشم پوشیدن از رشد افزایشی فعالیت‌های تفریحی و تفرجی و پرسش‌های مربوط به فرهنگ. به راستی صنعتی شدن گویای ویژگی‌های جامعه مدرن است (همان، ص ۶۵).

له‌فور پیش‌تر رفته و تأکید می‌کند که برای بحث "حق مشخص به شهر مشخص"، صنعتی شدن و شهری گشتن و ظهور مسئله‌ی شهری تا بدان‌جا اهمیت دارد که به سرمایه تبدیل و به عنوان سرمایه نگریسته شود. او سپس به مفهومی بسیار مهم و تمایزی آشکار، اشاره می‌کند که نه تنها همان نقش ایجاد کردن سنتز یا شکل‌دهی به باهم‌نهادی پرمعنا را دارد که نگارنده این سطور، قبلاً به آن اشاره کرده است، بلکه فراتر از سنتزی مهم، چند مفهوم بسیار کلیدی مرتبط با کلیت تفکر له‌فوررا نیز به هم می‌پیوندد. له‌فور پس از توضیحاتی در باب صنعتی‌شدن و تأکید بر این امر که این مفهوم زمانه‌ی ما را باز می‌تاباند و بازنمایی می‌کند، چنین ادامه می‌دهد:

"البته پیش از صنعتی‌شدن شهر وجود داشته است. اشاره‌ای فی نفسه پیش پا افتاده و بدیهی، اما نکاتی که در پس این گفته نهفته است و القاء می‌شود کاملاً تدوین و بیان نشده است. متعالی‌ترین مخلوق شهری، زیباترین آثار هنریِ (Oeuvres) زندگی شهری، از نظر زمانی به دوران‌هایی پیش از زمان صنعتی شدن باز می‌گردد (ما در جمله‌ی قبل، از زیباترین یاد کردیم، زیرا مخلوقات شهری گذشته آثار هنری (Oeuvres) بودند و نه صرفاً محصول یا کالا" (صفحه ۶۵).

له‌فور با استفاده از واژه فرانسه Oeuvres برای ساخته‌ها و سازه‌های شهری در شهرهای ماقبل صنعتی و سپس استفاده از مفهومProduct یا محصول، کالا، برای ساخته‌های شهریِ دنیای صنعتی، در حقیقت ساخته‌های شهریِ شهرهای گذشته را ارزنده‌ترین مجموعه‌ی هنری معرفی کرده و در کنار آنها ساخته‌های شهریِ شهرهای پس از صنعتی شدن را مخلوقاتِ مصنوعی، بی‌ارزش، صرفاً برای کسب سود و سطحی خوانده است. ایرانیان باز هم به بهترین وجه نکته طرح‌شده له‌فور را می‌فهمند. کافی است که معماری شهر اصفهان ماقبلِ شبه مدرنیزاسیونی، بی‌محتوا، با معماری سال‌هایِ پس از تقلید از غرب به ویژه سی تا چهل سال اخیرِ همان شهر (اصفهان)؛، مقایسه شود تا عمق بی‌ارزشیِ معماریِ معاصر، مشخص شود. بیهوده نیست که بسیاری از آثار معماری گذشته ایران از جمله میراث بشری به ثبت رسیده‌اند. اما ساخته‌های کنونی حتی پس از گذشت هزار سال نیز ارزشی نخواهند داشت. البته سیمای شهری ناشی از ساخت‌وسازهای جدید در ایران شرایطی به مراتب وخیم‌تر از سیمای شهری کشورهای صنعتی را آشکار می‌سازند. زیرا صدها بنای شهری که آثار هنری زیبا و ارزنده بودند و به راحتی می‌توانستند از جمله میراث بشری به ثبت رسند و از طریق گردشگری، سرمایه‌ای قابل توجه نصیب کشور کنند، برای تولید سازه‌هایی بی‌ارزش و تنها برای کسب سود، نابود گشتند تا تنها جیب معدودی ناآگاه و بی‌علاقه به سرزمینی که تمامی هستی و وجودشان بدان تعلق دارد و هر چه دارند و هر که هستند از آنِ سرزمینشان است، پر شود و آثاری بی‌ارزش برجای آنها، قارچ‌گونه برویند. در این راه فسادِ فریه نیز با

۱- نگارنده بیاد دارد که روزی پدر بزرگ پدریش برای او نقل می‌کرد که کاشی کاری مسجد شاه (امام فعلی) در اصفهان سی سال به درازا کشیده است. اکثر استادکاران به هنگام کاشی کاری می‌گریسته‌اند. بدون ورود به ماهیت یا معنای کاری که استاد کاران اصفهانی می‌کرده‌اند و بدون قضاوتی می‌توان عشق آنان به کارشان که به چنان اثری بی‌مانند جان بخشیده است را رمز و راز اثر و ساخته‌ای هنری دانست. که تداعی کننده مفهوم Oeuvres در زبان فرانسه است.

برآمدن آفتاب عالمتاب و آغاز کارِ روزانه، هر روز فربه‌تر شود. آنانی که برای انباشتِ سرمایه آن‌هم سرمایه‌ای ناشی از ارزش مبادله حاصل از رانت، در همان حال که به شادی پول‌هایی که به کف می‌آورند، در وجد و سروری به ظاهر خوشحال کنده‌اند، بخشی از تاریخ و هویت سرزمین خود را از ریشه کنده و می‌کنند، در واقع بخشی از تاریخ و هویت خودشان یا همان نابودکنندگان و خانواده‌ی خویش را نیز محو ساخته و نابود می‌سازند. اما نکته دردناک آن است که کسب سود یا نابودی تاریخ و هویت سرزمینی و انباشت سرمایه‌ای که از ارزش مبادله به کف می‌آید، آن‌هم به هر قیمت، به هر راه و شیوه‌ای، با خود بیگانگی گسترده، عمیق و پایداری را نیز نصیب انسان‌ها می‌کند و به تدریج ریشه دار می‌سازد. با خود بیگانگی‌ای که انسان‌ها را از تمامیت خود و از توانمندی‌های گسترده‌ای که در نهاد انسان قرار دارد، تهی می‌سازد. همان‌گونه که بیشتر اشاره شده له‌فور با توجه به روحیه‌ای تالیفی و باهم نهاد (سنتز)ساز، گرچه کاملاً از چارچوبی مارکس به باخودبیگانگی نوع انسان، نگریسته است، با توجه به گذر زمان و حرف و حدیث‌های دیگری که مطرح شده بودند، در زمان مارکسی متوقف نمانده است، بلکه با خود بیگانگی که عنصر اصلی و مرکزی آن بودن (being) و چگونه بودن است را با نگاه مارتین‌هایدگر (Martin Heidegger) فیلسوف ژرف‌اندیش (البته با تصمیم‌های سخت نادرست از جمله تأیید نازیسم)، در هم می‌آمیزد. بدان سان که قبلاً اشاره شد، به ویژه مفهوم دازاین (Dasein) که به معنای بودن آن‌جا یا هستی و حضور است، در برداشتِ له‌فور جایگاهی بس رفیع و معناساز به کف می‌آورد. نکته جالب آن‌که فیلسوفان آلمانی به ویژه هگل، کارل یاسپرس و هایدگر مفهوم دازاین را از کاربردی عامیانه اخذ کرده‌اند. هگل دازاین را برای هستی انسان به کار برده است. هایدگر گامی فراتر رفته، هستی یا وجود آدمی را بدون توانمندی‌های آدمی، هیچ می‌داند. از این روی بودنِ آدمی با توانایی‌های گسترده‌ی این موجودِ (عجیب و جالب) را درخور جشن گرفتن و سرور می‌داند. به نظر نگارنده، شاید یکی از دلایل مهم بودن و ارزشمندی وجود یا هستی انسانی، در برداشت هایدگر از انسان به عنوان موجودی مُنتَشَر (نشر دهنده معنا و وجود بخشیدن به بسیاری از پدیده‌ها و چیزها که اگر آدمی نبود، معنایی نداشتند) نهفته است. موجودی که شناخت را نشر و گسترش می‌دهد و حداقل برای خود به اثبات آن می‌پردازد.

له‌فور با بحث صنعتی‌شدن و شهری‌شدن در کتاب "حقی مشخص به شهرِ خاص" به موجزترین و از جهاتی کامل‌ترین بیانِ ممکن، سابقه شهر در اروپای غربی را معرفی می‌کند. او از این راه به ریشه‌ی نابودی شهر به مثابه اثر هنریِ مملو از یادمان‌های موزه‌ای، اشاره می‌کند، شهری که در آن با خود بیگانگی، گرچه وجود داشته، سخت محدود بوده است. نگارنده اگر اجازه داشته باشد به نگاه له‌فور چیزی بیافزاید، تأکید می‌کند که با خودبیگانگی زاده‌ی نابرابری در شهر ماقبل دنیای سرمایه‌داری صنعتی نه تنها محدود و گستره‌ای مشخص داشت، بلکه با خودبیگانگی آن با شرایطِ آنومیک طولانی شده، همراه نبود. اغتشاش شدید هنجارها و ارزش‌ها و برای گروهی عظیم، جانشین شدن ضد ارزش‌ها به‌جای ارزش‌ها، آن هم حداقل برای سودبرندگان از آن، که همراه با شادی و سرور لحظه‌ای بی‌ریشه‌ای است، تنها پس از حاکم شدنِ ارزش مبادله موضوعیت پیدا می‌کند. در این رابطه له‌فور نوشته است:

«آن‌گاه که صنعتی‌شدن آغاز شد و سرمایه‌داری به همراه رقابت با بورژوازی صنعتی ویژه‌ای، به دنیا آمد، شهر از قبل واقعیتی قدرتمند بود. شهر، در اروپای غربی، پس از کم و بیش محو شدن شهر عتیق (باستان) و محو شدنِ تأثیر دنیای رومی، دوباره بپا خاست. تجار بی‌جا و مکان کم و بیش از باقیمانده‌های هسته مرکزی شهرِ باستان، مراکز را برای فعالیت‌هایشان برگزیدند. برعکس، آدمی می‌تواند فرض کند که به وسیله‌ی تجارِ سرگردان، آن مراکزِ شهریِ تنزل کرده، به عنوان شتاب‌دهنده‌ی آن‌چه که از اقتصادهای مبادله‌محور، باقی مانده بود، عمل کردند. شهرها از تولید اضافی در حال رشدِ کشاورزی کم و بیش ثروتی در قالب اشیاء، آن هم اشیاء قیمتی، به

شکلِ سرمایه انباشت نمودند. البته به زیان لُرده‌های فئودال. از قبل در مراکز شهری یادشده، ثروت مالی عظیمی وجود داشت که از طریق ربا و تجارت به کف آمده بود. در همان مکان‌ها، حرفه‌هایی نیز با تولیدی که به وضوح مجزا از کشاورزی بود، رونق گرفتند. شهرها از اجتماعات روستایی و صاحب حق و حقوق گردیدن روستائیان به حمایت برخاستند که البته به نفع خودشان نیز بود. کوتاه‌سخن، هسته‌های مرکزی پیش‌گفته، مراکز زندگی اجتماعی و سیاسی بودند، مکان‌هایی که در آنها نه تنها ثروت، بلکه دانش (آگاهی، فنون oeuvre- آثار هنری و یادمان‌ها) نیز انباشت می‌شدند. این نوع شهر، خود اثری هنری است که در مقابل گرایش غیرقابل برگشت به سوی پول و تجارت، به سوی مبادله و تولید، قرار می‌گیرد. به راستی، اثر هنری ارزش مصرف و تولید ارزش مبادله است. مصرف فاخر و والای شهر، یعنی مصرف خیابان‌ها (خیابان‌گردی) و میدان‌ها، عمارت‌های بزرگ و باشکوه و یادمان‌ها، امری فستیوال‌گونه است. (جشن گرفتنی که مصرفی نامتکی به تولید-نامتکی به ارزش مبادله- دارد، و آن هم بدون مزیتی مادی و نه [مانند دوران پس از صنعتی شدن]، فقط خوشگذرانی و منزلت و غنای عظیم در گردآوری یا انباشت پول و هرآنچه ملموس و مشهود است)» (ص ۶۶).

در واقع له‌فور دوگونه شهر را با هم مقایسه می‌کند، تا به صورت‌بندی شهری از جنسی دیگر، شهرسومی توانا شود. شهر نوع اول، شهر ماقبل سرمایه‌داری است. علی‌رغم محدودیت‌های چنان شهری، ارزش مصرف بر آن غلبه دارد. از این روی هدف هر چه که باشد و در هر زمینه‌ای که باشد، صرفاً انباشت سرمایه نیست آن‌هم به هر شکل و به هر قیمت و با نابودی هر چه که نابودشدنی است. در نوشته‌ای که از له‌فور نقل شد برکنار از تلقی او از شهر به عنوان اثری هنری، محصول خلاقیتی با خود ناییگانه، از واژه نامتکی به تولید، ناتولیدگرایانه Unproductively نیز یاد کرده است که فهمِ درست آن، یک دنیا حرف و حدیث به بار می‌آورد. لوفور در ادامه‌ی نقل قول مفصلی که از او آورده شد، چنین ادامه داده است: "واقعیتی پیچیده، اما متناقض آن است که شهرهای قرون وسطی در اوج توسعه‌ی خود، ثروت را متمرکز می‌ساختند. گروه‌های قدرتمند بخش بزرگی از ثروت خود را ناتولیدگرانه در شهری که برآن سلطه داشتند، سرمایه‌گذاری می‌کردند. این رخداد ارزشمند تا مدت‌ها پس از پیدایش سرمایه‌داری و در چارچوب معماری و شهرِ مدرنیته، ادامه پیدا کرد. اما به هنگامی که انباشت به فضا پیوند می‌خورد و شهر و ساختمان وسیله‌ی انباشت به حساب می‌آید، واقعیتِ شهری، هستیِ شهری و هدفِ شهری، واژگونه می‌شود و انباشت جای همه چیز را می‌گیرد. در نتیجه شهر، دیگر اثری هنری نیست" (صفحه ۶۶). برداشت له‌فور از شهر به مثابه اثر هنری، به بحث از یادمان‌های شهری، آثار چشم‌نوازی که شهر تاریخی و شهر اوایل مدرنیته را موزه‌ای دلنواز ساخته‌اند، محدود نیست. او این سطح ملموس و مشهود که همگان را به تحسین وا می‌دارد و سبب شده است تا هر سال میلیون‌ها نفر بار سفر برنندند و برای دیدن شهرهای موزه شده، پای در راه نهند، را کف شهر به مثابه‌ی اثرِ هنری، تلقی کرده است. برای او فراتر از این سطح، مفهوم "اثر هنری" به گونه‌ای به کار گرفته شده است تا در هر لحظه (مفهوم و پیشاهنگ دیگری نزد له‌فور) «واجد عظیم‌ترین پتانسیل رابطه‌ای یا کنشی انسان‌های شهرنشین، به حساب آید. برای او شهر به دلیل آن‌که فلسفه را از طریق اکتساب منطق زیبایی‌شناسانه‌ی سورتالیستی به واقعیت اجتماعی ملموس (با تمامی زشت و زیبایی‌هایش) نزدیک‌تر می‌سازد یا (بهتر است گفته شود به هم پیوندزده، باهم‌نهاد یا سنتزی از آن دو پدید می‌آورد)، اثری هنری است.» به بیان دیگر شهر واسطه‌ای فضایی-زمانی است که از طریق آن فلسفه به جهان عادی در مفهوم مشخص اجتماعی-تاریخی، مرتبط می‌شود. شهر جهان را کسب و به کف می‌آورد و آن را در صورت و هیأت ناخوشایند و ناشرین خود محدود می‌کند و بدین دلیل دارای پتانسیل دگرگون‌سازی آن است. (Gilbert&Dikeg,2008-262-260). نگارنده باور دارد که این دگرگون‌سازی برای از میان بردن صورت و هیأت ناخوشایند و تلخ شهر با خودبیگانگی و پدید آوردنِ "شهرِ مشخص" است. سرمایه‌داری با استفاده از برنامه‌ریزی

که برای له‌فور در آن نظام، نوعی ایدئولوژی هژمونیکِ سلطه از بالاست، شهر را به ابزار بی‌جان، به وسیله‌ی انباشت بدل می‌کند، تا شهرنوع دوم پدیدآید. (فراموش نشود که سنخ‌شناسی سه‌گانه‌ی شهر برداشت‌نگارنده از نوشته‌های له‌فور و به‌ویژه "حق‌مشخص به شهرمشخص" است). له‌فور همین برداشت را به رشته‌های علمی ناکامل یا بخش، بخش شده نیز تسری می‌دهد. او معتقد است که رشته‌های علمی یادشده و کوشش‌های بین رشته‌ای آنها، سیاسی‌اند. بدین معنا که تمامی با هم نهادها یا سنتزهایی که از کوشش‌های بین رشته‌ای در مورد حقایق تحلیلی در باب شهر و اهمیت آن به فرجام می‌رسند یا به کف می‌آیند، تحت عنوان فلسفه یا ایدئولوژی آن هم به مثابه راهبرد، خود را مخفی می‌کنند. زیرا ظرفیت باهم نهادهای شکل‌گرفته به نیروهای سیاسی تعلق دارند. چرا که دولتمردان، متخصصان و کارشناسان اجازه تصمیم‌گیری ندارند. به بیانی روشن، اجراکنندگان خواست سرمایه‌داری، شهر را برای تحقق منطق درونی سرمایه‌داری، یعنی قانون‌طلایی انباشتِ دم افزون برای سرمایه‌گذاری و انباشت بیشتر و بیشترِ بی‌پایان و دائمی و در تمامی لحظه‌ها، می‌خواهند. تلاش آنان برای خلق شهر نوع دوم است. به زعم له‌فور چنین فرایندی حداقل از اواسط قرن نوزدهم در پاریس آغاز شده است.

"تا بدین مرحله نشان داده‌ایم که چگونه صنعتی شدن به شهر حمله‌ور شده است. کوشیده‌ایم تا تصویری از آن فرایندِ دراماتیک و در سطح جهانی قابل تأمل، به دست دهیم. چنین کوشش تحلیلی می‌تواند ما را بدین باور رساند که فرایند یادشده، فرایندی طبیعی و بدون قصد و غرض و اراده‌ای است. به ظاهر نیز چنین است. اما این تصویر از بن برکشیده و از ریشه بیرون می‌آید و قطع می‌گردد. در این فرایند یعنی در فرایند به کف آوردن سرمایه (ابزار تولید)، طبقه حاکم یا بخشی و فراقسیونی از آن فعالانه و داوطلبانه مداخله می‌کنند؛ و نه تنها مدیریت‌کردنِ مصرف اقتصادی سرمایه و سرمایه‌گذاری تولیدی، بلکه مدیریت در کل جامعه آن‌هم با هزینه کردن بخشی از ثروت تولیدی در "فرهنگ" "هنر" معرفت و ایدئولوژی را خواستارند. در کنار این امر و در واقع در نقطه مقابل و متضاد با گروه‌های اجتماعی مسلط (طبقات و فراقسیون‌های طبقات بالا)، طبقه کارگر یا پرولتاریا قرار دارند، که خود به سلسله مراتبی، به گروه‌های ناکاملی و گرایش‌های متنوعی تقسیم می‌شوند و بر پایه‌ی بخش‌های صنعتی و سنت‌های محلی و ملی به مداخله می‌پردازند.

در پاریس اواسط قرن نوزدهم، اوضاع شبیه به شکلی بود که در بالا مطرح شد. بورژوازی حاکم، طبقه‌ای ناهمگن، در پی جنگیدن و پیکاری سترگ، پایتخت را به اشغال خود درآورد. امروز منطقه مارِی (Marais) پاریس شاهدهی مشهود بر مدعای بالاست: که قبل از انقلاب محله‌ای اشراف‌نشین و متمکن بود. (آن‌هم علی‌رغم گرایش ثروتمندان و گرایش پایتخت که به سوی غرب پاریس روان می‌شدند و سکنی می‌گزیدند.) ناحیه‌ای مملو از باغات و قصرها. در دهه ۱۸۳۰ میلادی تنها چندین سال طول کشید که طبقه پایین یا طبقه سوم یا مردم کوی و برزن یا عادی، آن را اشغال کنند. تعدادی از خانه‌های با شکوه ناپدید شدند، کارگاه‌ها و مغازه‌ها هم بقیه را تصاحب کردند، برجای پارک‌ها و باغ‌ها، مجموعه‌های آپارتمانی، فروشگاه‌های بزرگ و بنگاه‌های کسب و کار و انبارهای بزرگ و شرکت‌ها روییدند. زشتی بورژوازی، حرص و شرزگی جمع مال که در خیابان‌ها مشهود بود، جانشین زیبایی خام و تجمل اشرافی شد" (صفحه ۷۴-۷۵). جالب آن که له‌فور در صفحه دیگر کتاب، بهنگام سخن گفتن از فرایند به کف آوردن سرمایه (ابزار تولید) در دوره ماقبل سرمایه‌داری، اعتراف می‌کند: "اما سلطه‌گران پیش از سرمایه‌داران، یعنی شاهزادگان و شاهان، زمینداران بزرگ (لُردها) و امپراطوران- حسّ و سلیقه یا ذائقه Oeuvre یا اثر هنری، به ویژه در زمینه‌ی معماری و طراحی شهری داشتند."

نقل قول بالا به آغاز نابودی تدریجی ولی محدود شهرها در اثر صنعتی شدن اشاره دارد. این فرایند با پیدایش سرمایه‌داری انحصاری و تبدیل خانه و زمین به کالا و مکان انباشتِ ارزش اضافی و حاکمیت ارزش مبادله، سرعت

گرفته که با برآمدن سرمایه‌داری قمارخانه‌ای و حاکمیت بازار بورس و دلال‌بازی که مسکن احتکاری را موضوعیت بخشید، به اوج بی‌مانند خود رسید و بر شهر به عنوان "اثر هنری گرانقدر" نقطه پایان گذارد و شهر نوع دوم واقعیتی ملموس گشت و شکل‌گیری آن به شکلی روزمره رواج پیدا کرد و تکثیر شد تا به شرایط امروز رسید که ارزش مبادله بر فضا و انواع آن حاکمیتی بلامنازع دارد. در جهان سوم و از آن جمله در ایران، در نبود تفکر سرمایه‌دارانه‌ی تولیدمحور، با انباشت درآمد نفتی به ویژه در ۲۰ سال اخیر انباشت سرمایه از طریق رانت و ساخت‌وساز آنهم حاکمیت ارزش مبادله ناتولیدمحور، به شرایط آنومیکی طولانی شده در تمامی زمینه‌ها، جان بخشید.

جالب آنکه له‌فور با تحلیل تحولات پاریس، یعنی حرکت از شهر به مثابه اثر هنری گرانقدر تا شهر ارزش مبادله را گام به گام پیگیری کرده است. در این راه او به نقد برنامه‌ریزی و پروژه‌های شهری از جمله پروژه معروف بارون هوسمان (Baron Haussmann) پرداخته و آن را "شانه زدن بر پاریس با مسلسل‌ها" نام داده است و هدف آن را فراری دادن پرولتا یا از مرکز پاریس خوانده است (ص ۷۶). در این رابطه سه مفهوم، فلسفه، برنامه‌ریزی تخصصی از بالا و ایدئولوژی در رابطه با یکدیگر معرفی و تفسیر و نقد شده‌اند. سپس بحث تداوم و گسست به ویژه با توجه به شهر و دشت و دمن یا خارج از شهر، به میان آمده است تا تمامی وجوه شهر و شهری و زندگی شهری آن هم در رابطه با زندگی دهقانی به عمل اجتماعی و ضرورت دگرگونی از طریق عمل آگاهانه تغییرآفرین (پراکسیس اجتماعی) پیوند زده شود و راه برای آنچه که نگارنده شهر سوم یا شهری که باید پدید آید، یعنی "شهر مشخص"، هموار گردد. در حقیقت تمامی تلاش له‌فور پس از به تصویر کشاندن آنچه که سرمایه‌داری ارزش مبادله‌محور، با شهر، زندگی شهری و مهمتر از آن، با انسان‌ها انجام می‌دهد، تأکید بر راه حل می‌باشد که چیزی نیست مگر عمل آگاه انقلابی ساکنان شهرها برای به کف آوردن و از آن خود کردن شهرها. به نظر له‌فور در این راه، گسستن از آنچه که به نظر واقعیتی قطعی و گریزناپذیر تلقی می‌شود، ضرورتی حیاتی است که با "داوطلبی گراییی رادیکال انقلابی ممکن می‌شود، تا ویژگی اجتماعی کار مولد، روابط تولید وابسته به مالکیت خصوصی ابزار تولید را ملغی کند". اما به نظر او دیدگاه‌های رایج یعنی "تکامل‌گرایان، تداوم‌گرایان و اصلاح‌طلبان، تز اجتماعی شدن جامعه را به بدترین شکل و به شکلی ناتمام درک و تبیین کرده و آن تز را شهری شدن جامعه‌ای می‌دانند" که در آن ارزش مبادله دستِ بالا دارد. بدون غلبه بر قانون ارزش مبادله و بدون دگرگونی روابطی که کسب سود را مشروط و ممکن می‌سازد، اجتماعی شدن راستین جامعه، تحقق نمی‌یابد. له‌فور پس از این نکات ارزشمند، به آسیب‌شناسی گرانقدری مبادرت می‌کند: "تا آن زمان [که نکات طرح شده تحقق یابد] فرهنگ ذوب و منحل می‌شود، به شی‌ای برای مصرف بدل می‌گردد، فرصتی می‌شود از برای سود بری و کالایی برای بازار" (نقل قول‌ها بالا از صفحه ۱۲۴). له‌فور در بقیه‌ی کتاب به تشریح عمل انقلابی آگاهانه و عدالتی فراگیرمحور و تبیین مشکلات پیش رو آنهم در مسیر تحقق واقعی و عملی آن، پرداخته است، تا آنچه گام به گام لازم است را معرفی کند. له‌فور با هوشمندی پیش شرط واقعیت پیدا کردن آگاهی عمیق لازم برای چنان عمل انقلابی را دگرگون شدن نوع و شکل اجتماعی شدن کنونی جامعه می‌داند. زیرا به نظر او "در حال حاضر برنامه‌ریزی عقلانی تولید، برنامه‌ریزی کاربری زمین، صنعتی شدن و شهری شدن جهانی، جنبه‌های ضروری اجتماعی شدن جامعه است" اما در وضعیت کنونی و با حاکمیت انباشت سرمایه آنهم به هر شکل و با هر هزینه‌ای حتی نابودی زمین و انسان که در ظاهر چون انسان است گویی برای مصرف دائمی و شرطی شده به دنیا آمده است، هیچ چیز عوض نخواهد شد و شرایط ناگوار قبیله انسانی هر روز ناگوارتر می‌شود و حرص انباشت هر روز فربه‌تر می‌گردد.

"اجتماعی شدن جامعه که اصلاح‌طلبان آن را بد فهمیده‌اند، مانع از دگرگونی شهری، (به معنای دگرگونی در شهر، به وسیله‌ی شهر، برای شهر)، گشته است. این مسئله که شهری شدن، جوهر اجتماعی شدن است، درک

نشده است. اما چه چیزی اجتماعی شده؟ با تقدیم مردم به مصرف، با تقدیم آنان به علائم. علائم شهر، علائم زندگی شهری، به سان علائم طبیعت و خارج شهر، یعنی علائم لذت و شادی عرضه شده توسط مصرف، آن هم بدون عمل اجتماعی دگرگون سازی که شهری بودن واقعی را با زندگی روزمره درآمیزد. زندگی شهری تنها از سر اجبار آن هم از طریق فقرِ نیازهایِ "جامعه‌ای اجتماعی شده"، از طریق مصرف روزمره و نشانه‌های خودش در تبلیغات، مد، زیباشناسی گرای (اجتماعی شده است). در این لحظه نوین تجزیه و تحلیل، آنچه که شکل می‌گیرد جنبش دیالکتیکی است که فرم‌ها (صور و قالب)، شمای کلی، تعیین‌کنندگی‌ها و موانع، انقیادها و اکتساب‌ها را به سوی افقی مسئله‌دار و رنج‌آور می‌کشاند." (صفحه ۱۳۱-۱۳۰).

با توجه به تصویر کژکار کردی زندگی شهری که از ماهیت واقعی، از هدف راستین و از آینده‌ای انسانی بریده و با خود، بیگانه گشته است و به نحوی گریزناپذیر با مصرفی ساختن آحاد مردم و تلاش دائمی برای مصرف بیشتر آن هم عبث و تکراری ابدی و بی پایان، به سان سیزیف و دختران دانائید افسانه‌ای، آدمیان را نیز با خود بیگانه ساخته است، تحلیل و تفسیر نظری آگاهانه و راستین که رهایی‌بخش است و اندیشه رهایی جوهر آن است، شکل نمی‌گیرد. بحث از "حق خاص به شهر خاص"، تلاشی است برای رسیدن به نظریه‌ای انتقادی در باب فضایی است که تمامی خواسته‌های دگرگون سازِ پیش‌گفته در آن اتفاق می‌افتد و از سوی دیگر بدان شکل می‌بخشد، آن را می‌سازد و خود در همان حال، ساخته می‌شود. در عین حال نظریه یادشده به ناچار باید دارای بعدی فرارونده یا استعلایی باشد و شهر، زندگی شهری و انسان و زندگی انسانی در شهر دوم را با شکل‌دهی به شهر سوم نجات دهد. یعنی شهری که به دست ساکنان آگاه و براساس نیازهای راستین و واقعی اکنونیان و فردائیان، شکل می‌گیرد و در این شکل‌گیری ساکنان را فارغ از هر ویژگی دیگری جز ساکن بودن، شکل می‌بخشد. "حق مشخص به شهر مشخص" آن هم از طریق عمل اجتماعی جمعی که له‌فور فریفته دو نمونه آن یعنی کمون پاریس ۱۸۷۱ و جنبش ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه بوده است، تصویرگر همان شهر سوم است. له‌فور به وضوح، چنان نظری‌ای را انعکاسی یا بازتابانه، انتقادی، زمانی-فضایی، استعلایی و هستی‌شناسانه، می‌داند.

"تفکر نظریه‌محور تا به امروز خود را موظف به بازتعریف فرم (صورت- قالب) کارکردها و ساختارهای شهری (اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و غیره) و همچنین نیازهای اجتماعی ذاتی زندگی شهری دیده است. فقط آن نیازهای منفرد برانگیخته شده توسط آنچه که جامعه‌ی مصرفی (جامعه بوروکراتیک مصرفی مدیریت شده) بجای آن که به نحوی کاراً و مؤثر فهمیده و پذیرفته شوند، تنها محتمل تلقی، پیش‌بینی شده و پذیرفته شده است. نیازهای اجتماعی دارای بنیادی انسان‌شناسانه‌اند. متضاد و تکمیل‌کننده یکدیگرند و دربرگیرنده نیاز برای امنیت، آغازگری یا بیان خود و بیرون‌ریزی مکنونات، نیاز برای اطمینان و ماجراجویی، سازمان کار و بازی، نیاز به هرآنچه پیش‌بینی شونده و نامنتظره است، نیاز به شباهت و تفاوت، خلوت و انزوا و برخورد با دیگران، مبادله و سرمایه‌گذاری‌ها، استقلال و (حتی انزوا) و ارتباطات، احتمالات فوری و درازمدت. انسان نیازمند انباشت نیرو و مصرف آن و حتی به هدر دادن آن در بازی است. او نیازمند دیدن، شنیدن، مزه‌کردن، گردآوردن چنین ادراک‌هایی در جهانی خاص خود است. علاوه بر نیازهای انسان‌شناسانه یادشده که اجتماعاً بنا و شرح داده می‌شوند. (یعنی گاه از هم جدا و گاه به هم پیوند داده می‌شوند، در این‌جا با هم فشرده می‌شوند و در آن‌جا بزرگ و متورم می‌گردند)، می‌توان نیازهای ویژه‌ای را افزود که توسط زیرساخت‌های تجاری و فرهنگی ارضاء نمی‌شوند همان‌هایی که توسط برنامه‌ریزان به گونه‌ای صرفه‌جویانه و با خست به حساب می‌آیند. این امر به نیازهایی اشاره دارد چون فعالیت‌های خلاق، نیاز به آثار هنری گرانقدر (نه تنها مرتبط با کالا و کالاهای مصرف‌شدنی)، بلکه نیاز به اطلاعات، نمادگرایی، امور تخیلی و نمایش و بازی. از طریق و توسط چنین نیازهای خاصی، خواست و تمایلی بنیادین که بازی و نمایش، سکچوالیته، فعالیت‌های بدنی مانند ورزش، فعالیت‌های خلاقانه، هنر و معرفت یا دانش بیان

و تجلی خاص و لحظه یا "آن دم" آنهایند، زندگی کرده و ادامه حیات می‌دهند، همین‌ها کم و بیش بر تقسیم کارهایی ریز شده، تکه تکه گشته و پاره پاره شده، غلبه می‌کنند. بالاخره نیاز به شهر و زندگی شهری قرار دارد که صرفاً آزادانه در درون چشم‌اندازی بیان می‌شنوند که در این نوشته‌ها کوشش می‌شود روشن‌تر گشته و افق دید را بگشایند." (صفحه ۱۴۷-۱۴۸)

"حق خاص به شهر خاص" راهبرد، چشم‌انداز، زمینه‌ی فکری و نقشه راه تشفی نیاز به شهر و زندگی شهری است. دگرگون کردن تجارب فضایی سوپژکتیو یا فضایی است که در آن زندگی به گونه‌ای که هست به هدف اساسی "حق خاص به شهر خاص" بدل می‌شود. زیرا چنین هستی‌ای در اثر غلبه ارزش مبادله برای تشفی منطق درونی سرمایه‌داری آن هم در آخرین مرحله یا حداقل در مرحله‌ی اکنونی آن یعنی سرمایه‌داری قمارخانه‌ای، واژگونه گردیده و از تاریخ از خاطره نهادی (Institutional memory) از نیاز انسان‌ساز، از شکوفا ساختن توانمندی‌های بالقوه فراوان آدمیان، کاملاً بریده است. با تکه‌تکه کردن انسان‌ها و گروه‌های انسانی، قانون جنگل در لباس تمدنانه‌ای حاکم گشته و بردگی فریبنده‌ای تک ساحتی یا تک بعدی که با شعفی دروغین، پذیرفته می‌شود را همگانی کرده است. از این روی "حق خاص یا مشخص به شهر خاص یا مشخص" راهبرد مقتدرسازی ساکنان شهرهایی می‌باشد که با مصادره مفاهیم فآخری چون شهروند و شهروندی در چارچوب معضلات سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی، از معنای چندبعدی‌شان فرو کاسته می‌شوند. همین اتفاق برای مفاهیمی چون لحظه و در لحظه بودن که در واقع به معنای حضور عرفانی است، برای habitat که در اصل القا کننده ساختار حاکم بر روابط اجتماعی و به قول له‌فور انتخاب آزادانه و آگاهانه‌ی محل سکونت است که به دست ساکنان دگرگون شده، ساکنان را دگرگون می‌سازد، به سکونتگاه، به مفهومی فاقد هر گونه معنایی فراتر از ظرف جا دهنده آدمیان، آن هم بی‌روح و بی‌جان، برای برنامه‌ریزی و انواع آن، حتی به تأکید له‌فور برای مفهوم عزیز و دردانه‌ای که فقدان آن منشاء معضلات و مصایب بسیار بوده و هست، یعنی مشارکت و ده‌ها مفهوم دیگر، رخ می‌دهد. فرو کاستن در سطح معنا به اشکال گوناگون در تمامی عرصه‌های زندگی انسانی و اجتماعی، برای کل جامعه، نهادها و سازمان‌ها و فرایندهایش، برای تاریخ، برای هویت و خاطره جمعی و در یک کلام برای تمامی عرصه‌های حیات رخ می‌دهد که باید در این میهمان‌خانه‌ی میهمان‌کش، فرح‌بخش، شادی‌آفرین و یاری رسان برای رسیدن به جایگاه انسان کامل باشد. برای مثال بخش مهمی از منابع تلاش کرده‌اند تا مفهوم فضا آن‌چنان که برای له‌فور معنا داشته است و به شکلی که او به کار برده است را معرفی کنند. در این مسیر معمولاً تقسیم سه‌گانه او از فضا مطرح و عمدتاً نقطه آغاز به حساب می‌آید. او اولین نوع فضا را "فضای ذهنی یا فکری" نام داده است (mental space)، فضا نزد فیلسوفان، دومین نوع فضا، فضای مادی روزمره است، فضای فیزیکی (physical space) فضایی که در آن قرار داریم، روز به شب می‌سپاریم تا باز به روز دیگری، سپرده شود، بالاخره سومین فضا، فضای اجتماعی (social space) است. فضایی که واقعیت‌های اجتماعی را عیان می‌سازد و یا مخفی کرده، فضایی که ایدئولوژی هژمونیک، آن را به فضایی دروغین، فضایی وهم‌آلود و با خود بیگانه و واژگونه، آن هم بدست فلسفه و برنامه‌ریزی به عنوان ایدئولوژی، بدل ساخته است.

فلسفه و برنامه‌ریزی از تاریخ پرفراز و فرود، آکنده از پیکاری شرافتمندانه، از انسان‌محوری، دیگرخواهی و از تمامیت و کلیت مستتر در آن مفاهیم، تهی گشته‌اند تا با گول زدن مردم و رواج آگاهی دروغین، بر عمر انباشت دائمی و بی‌پایان سرمایه بیفزایند. "حق خاص به شهر خاص" در نگاه له‌فور نماد، شاخص و مصداقی از هم پیوندی یا چفت و بست کردن (Articulation) در عین حفظ استقلال فضا، تاریخ و جامعه به یکدیگر آن هم به شکلی دیالکتیکی است. تفاوت شهر و شهری (city, town/ urban) یا شهرنما و شهرگونه با شهری ساخته‌ی دست ساکنانی آگاه، آن هم بدون آن که کسی کنار گذاشته شده باشد، در فقدان هم‌پیوندی و چفت و بست شدن

مجموعه‌ی مفهوم یاد شده در بالاست. جمع‌بندی له‌فور حرف و حدیث ارزنده انسانی چند بعدی و خودساخته که به خوبی از توانایی فرارفتن آدمی با خبر است، را چنین بیان کرده است: "شهر برای شهر بودن، شهر ماندن و شهر شدن، نمی‌تواند تنها بر جسمی آرمیده در مکانی خاصِ خود و از آن خود کردن بخشی از فضا، بسنده کند. شهر واقعیتی زنده است و فضایی پویاست و این پویایی و سرزندگی با غلبه‌ی ارزش مبادله، رنگ باخته و از میان می‌رود".

نگارنده پیش از این تأکید کرده است که با بررسی مسیر فکری بسیار جالب له‌فور در باب شهر، می‌توان دریافت که او در واقع از سه گونه‌ی شهر سخن می‌گوید. اولین گونه که به گذشته پیش از سرمایه‌داری مربوط است، شهر در زمان رواج و حاکمیت ارزش مصرف است که افتان و خیزان تا مدتی بعد از سرمایه‌داری نیز ادامه می‌یابد. این گونه شهر تولید کننده اثر هنری به جای "تولید" بر پایه‌ی ارزش مبادله است. گونه‌ی دوم شهری است که به دلیل حاکمیت ارزش مبادله دیگر قادر به تولید آنچه که له‌فور oeuvres (اثر هنری، دست ساخته‌ای ارزشمند حاوی تاریخ و هویت) نمی‌باشد. شهری در اثر حاکمیت ارزش مبادله در حال «انفجار و گندیدن». چنین شهری البته از شهروندی درحد دسترسی (نیازهای اولیه، حقوق مشخص و در نتیجه‌ی وجود حق، مسؤلیت‌ها و وظایف شهروند) دفاع می‌کند. لیکن شهروندی‌ای در قالب نظام سرمایه‌داری که در آن مالکیت خصوصی، مهمترین است. در این گونه‌ی شهر، شهروندی از آزادی تام و تمام و برابری و عدالت تنها در محدوده نوعی لیبرالیسم بهره دارد، که بهتر از هر حیطه‌ای در اقتصاد بازار متجلی است. این گونه‌ی شهر با خودبیگانه و تولیدکننده‌ی انسان با خودبیگانه است. از این روی برابری و عدالت در رابطه با جایگاه فرد در نظام سرمایه‌داری، معنا می‌یابد و شکل می‌گیرد. گونه‌ی سومِ شهر، گونه‌ای است که باید از طریق پیکار و عملِ اجتماعی دگرگون‌ساز (پراکسیس اجتماعی) به دست ساکنان صرف‌نظر از ویژگی‌های فردی آنان، حتی کسانی که تنها ساکن شهراند و شهروند نیستند و حتی اجازه رسمی اقامت هم ندارند، پدید آید و رشد کند.

له‌فور برای تبیین گونه‌ی سوم از "حقِ خاص (دگرگون‌سازی شهر و دگرگون شدن انسان‌ها به سوی کمال انسانی به دلیل ساختن هدفمند شهر که این هدف با ارزش مبادله و خواست و منطقِ سرمایه‌داری به ویژه سرمایه‌داری انحصاری و پس از آن قمارخانه‌ای در تضادی پایدار است.) و "شهرِ مشخص و خاص" یاد کرده، آن را پیش‌شرط تولد گونه‌ی سوم می‌داند. له‌فور برای تدوین سه‌گونه‌ی یادشده از شهر، فراوان قلم زده است. اما در سه اثر مهم خود بیش از هر چیز، به این موضوع از زوایای گوناگون و با تأکید بر مهمترین بحث‌ها و نهادها پرداخته است. در واقع این سه اثر تشریح ابعاد، اجزاء، متغیرهای اثرگذار و اثرپذیر شهری است که باید خلق شود و با این کار انسانی نوین را نیز خلق کند. "حق مشخص به شهر مشخص"، "تولید فضا" و "دولت" سه اثر یاد شده‌اند. له‌فور در صفحات پایانی کتاب حق خاص به شهر خاص، تحت عنوان "ترهایی در باب شهر، شهری (اوربان) و برنامه‌ریزی"، ویژگی‌های سه شهر به ویژه گونه‌ی دوم را معرفی و در واقع برای آغاز بحث از شهر سوم، منشوری را تدوین داشته است. اجازه دهید با ارائه کامل ترهای دوازده‌گانه‌ی یاد شده که در واقع خلاصه‌ای از مهمترین نکات دیدگاه و روش له‌فور است، به جمع‌بندی "حق خاص" پرداخته و نوشته‌ی حاضر به پایان آید، گرچه حکایت همچنان باقی است. واقعیت آن است که بدون کمترین تردیدی هر صفحه کتاب "حق مشخص به شهر مشخص" حاوی نکاتی ارزنده و در مواردی تحلیل‌های درست و فاخر است که اشاره به تمامی آنها به نگارش کتاب مفصلِ مستقلی نیاز دارد. برخورد او با فلسفه و تبدیل آن به ایدئولوژی، تحولات مفهوم سکونتگاه Habitat و نحوه‌ی تهی شدن آن از بعد دخالت و انتخاب ساکنان شهرها، اشاره‌های متعدد له‌فور به فابریک شهری، توصیف و تحلیل ارزنده او از تحولات شهر غربی، نقد کوبنده له‌فور از برنامه‌ریزی باز هم به عنوان ایدئولوژی، رابطه فلسفه و شهر، نگاه هگل، مارکس و تعداد دیگری از فلاسفه به ماهیت و

وظیفه فلسفه، نقش‌های منحصر بفرد شهر، تداوم و گسست‌ها، مدل‌ها و نگرش‌های فلسفی و جامعه‌شناسی در برخورد با سیستم‌ها از جمله شهر و نقد آنها، نحوه شکل‌گیری تفکرِ برنامه‌ریزی پس از پایان یافتن روابط اجتماعی مسلط ناخودبیگانه، مسئله نشانه‌ها و نشانه‌های شهری و زبان‌شناسی و شاخه‌های آن بویژه سمیوتیک، اشکال هشت گانه‌ی فرم، بحث از ابعاد شهر از جمله بعد نمادین آن، رابطه خارج شهر، شهر و جامعه با دولت، و ده‌ها موضوع دیگر از جمله آنهایند.

تزهایی در باب شهر، شهری (اوربان) و برنامه‌ریزی

۱- دو گروه پرسش و دو سلسله از فوریت‌ها، مسائل شهر و جامعه شهری را مخفی ساخته‌اند: یکی پرسش‌هایی که به مسکن و "سکونتگاه" (مرتبط به خط مشئ مسکن و فن‌آوری‌های معمارانه) مربوط‌اند و دیگری پرسش‌های مرتبط با سازمان صنعتی و برنامه‌ریزی جهانی. در آن زمان که شهری‌شدن جامعه در حال شکل‌گیری بود. مسئله اول (مسکن) از پایین و دومی یعنی برنامه‌ریزیِ از بالا، گسستگی‌ای در ریخت‌شناسی سنتی شهرها پدید آورده و آن را از توجه عمومی و نظرها مخفی داشته و می‌دارند. در نتیجه در همان حال که تناقضِ جدیدی به تناقضات حل‌نشده‌ی جامعه‌ی موجود، افزودند، تناقضات موجود را فربه‌تر ساختند و به آن‌ها معنای تازه‌ای بخشیدند.

۲- این دو گروه معضل، از رشد اقتصادی و تولید صنعتی مطرح شده و پدید آمده‌اند. تجربه‌ی عملی نشان داده است که رشد، می‌تواند بدون توسعه اجتماعی، وجود داشته باشد (یعنی رشد کمی بدون توسعه کیفی). در چنان شرایطی دگرگونی‌های جامعه بیش از آن‌که واقعی باشند، ظاهری‌اند. بت‌وارگی و ایدئولوژیِ دگرگونی (یا به بیان دیگر ایدئولوژی مدرنیته) رکود روابط اجتماعیِ حیاتی را پنهان می‌سازد. توسعه جامعه تنها می‌تواند در زندگی شهری درک و فهمیده شود آن‌هم با تحقق جامعه‌ی شهری.

۳- چنانچه شخصی جامعه شهری را به عنوان هدف و غایت صنعتی شدن تلقی و درک ننماید و چنانچه زندگی شهری مادون و تابعی از رشد صنعتی تلقی شود، فرایند دوگانه صنعتی و شهری شدن، تمامی معنای خود را از کف می‌دهد. رشدِ صنعتی، شرایط و ابزار جامعه شهری را فراهم می‌آورد. اعلام عقلانیت صنعتی به عنوان امری لازم و کافی، نابودکننده حس (جهت‌گیری و هدف) فرایند دوگانه‌ی یاد شده است. نخست، صنعتی شدن به نحوی منفی (با نابودی شهرسنتی، ریخت‌شناسی آن و واقعیتِ مادیِ کاربردی آن)، شهری شدن را تولید می‌کند. پس از این امر، صنعتی شدن آماده‌ی انجام کار اصلی خود یعنی (تولید جامعه‌ی شهری) شده و تولید آن را آغاز نماید. جامعه شهری بر ویرانه‌های شهر باستان و محیط طبیعی و کشاورزی آن، روئید. در جریان دگرگونی‌های مورد اشاره رابطه بین صنعتی‌شدن و شهری شدن، تغییر می‌کند و دگرگون می‌شود. شهر از این‌که جا یا ظرف منفعل محصولات و فرایند تولید باشد، دست می‌شوید. آن‌چه که از واقعیت شهری و جایجایی آن باقی می‌ماند و فربه‌تر می‌شود، انجام وظیفه به عنوانِ مرکز تصمیم‌گیری است. از آن پس، چنین مرکزی، توسط کسانی که خودشان اطلاعات، فرهنگ، قدرت‌های تصمیم‌گیری را کنترل می‌کنند به کنترلِ ابزار تولید و نظام‌های بهره‌کشی کار اجتماعی نیز ورود پیدا می‌کنند [بدین دلایل]، تنها یک نظریه به کاربرد حقایق عملی و تحقق کارای جامعه شهری قادر است.

۴- برای تحقق موضوعِ یادشده، سازمان بنگاه‌های خصوصی و برنامه‌ریزی جهانی، گرچه لازمند، کافی نیستند. خیزش رو به جلوی عقلانیت، تحقق یافته است. ولی دولت و بنگاه‌های خصوصیِ کسب و کار، قادر به عرضه‌ی مدل‌های عقلانیت و واقعیتی غیرقابل چشم پوشی و ناگیرر، نیستند.

۵- تحقق جامعه شهری برنامه‌ریزی‌ای را می‌طلبد که نیازهای اجتماعی، در عین حال، نیازهای جامعه شهری را نشانه گیرند. این امر دانش‌شهر (دانش بررسی روابط و هبستگی‌های زندگی شهری) را ضروری ساخته است. گرچه این شرایط، ضروری‌اند، کافی نیستند. به همان اندازه، نیروی اجتماعی و سیاسی‌ای لازم است که به

تبدیل ابزار یادشده به Oeuvres (اثرهنری دست‌ساخته‌هایی باخودناییگانه و ناشی‌نشده از ارزش مبادله) آنهم به نحوی حیاتی و لازم، توانا باشد.

طبقه کارگر از آثار گسسته شدن ریخت‌شناسی باستانی، رنج می‌برد. طبقه یادشده قربانی جداسازی و راهبردی طبقاتی است که مجوز خود را از گسستگی یادشده اخذ کرده است. مشکل کنونی موقعیت منفی پرولتاریا شبیه همان وضعیت تشریح شده در بالاست. در کشورهای اصلی صنعتی، فلاکت‌زدگی پرولتاریای قدیمی کاهش پیدا کرده و به محو شدن تمایل دارد. اما فلاکتی جدید گسترش می‌یابد که عمدتاً بر پرولتاریا اثر می‌گذارد، بدون آن‌که از سایر قشرها و طبقات اجتماعی نیز چشم‌پوشی کند: فقر سکونتگاه منعکس در سرپناه یعنی فقر ساکنان تسلیم شده به زندگی روزمره‌ای سازمان‌یافته (در جامعه‌ای بورکراتیزه‌ی مصرف‌سازمان یافته و توسط آن). برای آنانی که هنوز وجود طبقه کارگر به عنوان طبقه‌ای خاص را باور ندارند، آن‌چه که مشخص‌کننده طبقه یاد شده در زندگی واقعی است، جدایی و کنار گذاشتن و فلاکت اشغال‌کنندگان طبقه مورد اشاره است.

در چنین شرایط دشواری، آن هم در قلب جامعه‌ای که به درگیری با آن شرایط توانا نیست، ولی در عین حال راه آنها را سد می‌کند، حقوقی که تعریف‌کننده تمدن‌اند، مسیر خود را باز می‌نمایند (آن هم [شگفتا] در جامعه ولی بر علیه جامعه و با فرهنگ لیکن بر ضد فرهنگ). حقوق پیش گفته، علیرغم آن که کاملاً پذیرفته نشده‌اند، قبل از آن که به عنوان مواد قانونی رسمی، ثبت شوند، به شکلی فزاینده رواج یافته‌اند. آن حقوق [مواردی چون] حق اشتغال، مهارت یافتن، حق تعلیم و تربیت، حق بهداشت، مسکن، اوقات فراغت [بطور کلی] حق به زندگی، چنانچه به حیطة عمل اجتماعی ورود پیدا کنند، واقعیت را دگرگون خواهد کرد. در کنار حقوق یاد شده که در حال به کف آمدن می‌باشند، "حق خاص به شهر خاص" (آن هم نه حق به شهر باستانی، بلکه حق به زندگی شهری، حق به مرکزیتی نو شونده، حق به مکان‌های برخورد و مراوده، مکان‌های مبادله، حق به ضرب‌آهنگ‌های زندگی و کاربرد زمان، توانمند شدن به کاربرد کامل و تام و تمام این لحظه‌ها، [دم] و مکان‌ها و غیره) را برجسته می‌نمایند. طرح تقاضا و تحقق زندگی شهری آن هم به مثابه قاعده استفاده (از مبادله و برخورد و مراوده‌ای نادرگیر با ارزش مبادله) بر غلبه به اقتصاد (بر ارزش مبادله، بر بازار و کالا) اصرار می‌ورزد و در نتیجه تقاضا و تحقق یاد شده بر پیشانی انقلاب با هژمونی طبقه کارگر، حک شده است.

"حق خاص به شهر خاص" برای طبقه کارگر از مرکز پس زده، به حاشیه رانده شده، از مالک شهر بودن نیز خلع گردیده و در نتیجه از بهترین نتایج فعالیت خود محروم گشته است، اهمیت و وضعیت ویژه‌ای به کف آورده است. برای طبقه کارگر، حق یادشده که در عین حال و همزمان، هم وسیله و هم هدف است، هم راه است و هم افقی است که باید بدان برسد: معرف مبارزه‌ای واقعی است. این عمل همچنین معرف منافع و نیازهای عمومی تمدن و منافع خاص تمامی گروه‌های اجتماعی و تمامی ساکنان، همان کسانی که اتحاد، یکپارچه شدن و مشارکت، برایشان وسواس و فکری دائمی گردیده است، لیکن وسواس و فکر دائمی آنان به عمل در نمی‌آید و کارایی ندارد، نیز به شمار می‌رود.

تولید صنعتی به مثابه بنیاد و اهرم دگرگونی انقلابی جامعه است. به همین دلیل باید نشان داد که مرکز تصمیم‌گیری شهری دیگر نمی‌تواند خود را در جامعه‌ی کنونی (جامعه سرمایه‌داری نو یا سرمایه‌داری انحصاری مرتبط با دولت) خارج از ابزار تولید، خارج از دارایی‌ها و خارج از مدیریت خود، به حساب آورد. در کشورهای سرمایه‌داری نوین، تنها با اراده کردن و مسؤل شدن طبقه کارگر در امر برنامه‌ریزی و تدوین دستورالعمل سیاسی آن، امکان تعدیل زندگی اجتماعی و گشودن عصر دیگری یعنی عصر اجتماع‌گرایی فراهم می‌آید. تا آن زمان هر دگرگونی، ظاهری باقی می‌ماند، آن‌هم در سطح نشانه‌ها و مصرف نشانه‌ها، زبان و فزایان، گفتمانی فرعی، گفتمانی بر اساس گفتمان‌های قبلی. از این روی سخن گفتن از انقلاب شهری با ملاحظاتی همراه است. با

این حال سوگیری تولید صنعتی برپایه‌ی نیازهای اجتماعی واقعیتی فرعی نیست. قطعیت مسئله که به برنامه‌ها افزوده شود، آن‌ها را دگرگون می‌سازد. بدین طریق، اصلاح شهری جهتی انقلابی در خود دارد. اصلاح شهری، به همان‌سان که اصلاح کشاورزی در قرن بیستم به تدریج از صحنه محو گردید، اصلاحی انقلابی شده است.

این امر راهبردی را جان می‌بخشد که در ضدیت با راهبرد طبقاتی مسلط کنونی خود را می‌یابد. تنها پرولتاریا می‌تواند برای تحقق جامعه شهری، فعالیت اجتماعی و سیاسی خود را سرمایه‌گذاری کند. پرولتاریا به همان نسبت می‌تواند با نابود کردن ایدئولوژی مصرف، معنای فعالیت تولیدی و خلاقانه را بازتعریف کند. بر این اساس پرولتاریا، دارای ظرفیت خلق انسان‌گرایی (اومانیزم) جدیدی است آن‌هم متفاوت از انسان‌گرایی لیبرال قدیمی که دور یا نوبت آن در حال سرآمدن است، انسان‌گرایی جدیدی برای انسان شهری که شهر و زندگی روزمره‌اش در شهر، به اثر هنری ماندگار، به کف آوردن و مال خود کردن، ارزش مصرف (و نه ارزش مبادله) بدل می‌شود. بدل شدنی خاص و برای او، توسط خود او، آن‌هم با استفاده از تمامی وسایل ممکن، علم، هنر، فن‌آوری و سلطه بر طبیعت مادی.

با این حال، تفاوت بین Oeuvre (اثر هنری ماندگار) و تولید، کالا یا محصول، پایدار می‌ماند. به معنای تولید محصول یا کالا باید معنای سلطه علمی و فنی بر طبیعت مادی را افزود. در نکته اخیر یا سلطه علمی و فنی بر طبیعت مادی، معنای اثر هنری ماندگار (Oeuvre)، معنای به کف آوردن، تحصیلی یا اکتساب (معنای زمان، فضا، بدن و تمایل و خواست) تسلط یا نفوذی قاطع و چشم‌گیر دارد. و این امر در و توسط جامعه ای شهری که تازه آغاز شده است، رخ می‌دهد. اکنون طبقه کارگر فی‌البداهه دارای حس Oeuvre یا اثر ماندگار را ندارد. مقدر بوده است که اثر ماندگار، دست ساخته‌های با خود ناییگانه، به همراه حرفه‌ها، مهارت‌ها و کیفیت، محو گردد. در چه جهاتی می‌توان این اندوخته گرانقدر، این حس اثر ماندگار Oeuvre را یافت؟ طبقه کارگر چنین حسی را از کجا باید به کف آورد تا آن را از طریق وحدت بخشیدن آن با هوش و عقل تولیدگر و منطق دیالکتیکی عمل در آمیزد و آن را به سطح بالاتری برساند؟ فلسفه و تمامی سنت فلسفی از یک سو و از دیگر سو، تمامیت هنر (البته نه بدون نقد نبوغ و توانایی هنرمندان و نه ساخته های آنان) حاوی حسی از اثر ماندگار Oeuvre هستند. این امور برکنار از انقلاب اقتصادی و سیاسی (برنامه‌ریزی سوگیری کرده به سوی نیازهای اجتماعی و کنترل دموکراتیک دولت و خودمدیریتی)، نیازمند انقلاب فرهنگی دائمی است.

له‌فور در تزه‌ای بالا از یک سو تأیید می‌کند که چرا باید از "حق مشخص به شهر مشخص"، یاد کرد. او اگر چه حقوق دسترسی محور که در تز شماره ۷ به شمردن بسیاری از آنها همت گمارده است را مورد خطاب قرار می‌دهد و وجود آن‌ها را الزامی می‌داند، تأکید کرده است که اولاً حق خاصی که شهری خاص را پدید می‌آورد حق به زندگی شهری نابود شده، به نوکردن مرکزیت شهری از دست رفته، حق تصاحب مکان‌های کنش‌های اجتماعی و حشرونشر، حق کنترل و تعیین ضرابهنگ زندگی و نظایر آن‌هاست، از سوی دیگر تحقق آن نیازمند ترکیب شدن با عمل انقلابی دگرگونی‌آفرین است. مهمتر از این موارد، "حق مشخص به شهر مشخص" با انقلاب پایدار فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و نابودسازی جامعه و شهر متکی به ارزش مبادله، پدید می‌آید و می‌بالد و پایدار می‌شود. چنان که آمد، بیهوده نیست که له‌فور آن‌همه به کمون پاریس و به جنبش انقلابی ماه مه ۱۹۶۸ علاقمند بود. انقلاب از آن روی باید به وقوع بپیوندد و رهبری آن را پرولتاریا به معنای عام، یا زحمتکشان برعهده گیرند یعنی آنانی که زندگیشان با زجر، رنج، محرومیت و بهره دادن به اقلیتی در آمیخته است، زیرا انباشت سرمایه آن‌چنان قدرتمند است که کسی یا بنگاهی داوطلبانه و مسالمت‌جویانه از آن دست نمی‌کشد. قبل از پایان دادن به بحث چند نکته نیز باید روشن شود. نخست آن‌که در بحث از "حق خاص یا مشخص به شهر خاص یا مشخص"، آن‌هم به عنوان صورت مسئله، باید دو سطح را از هم تفکیک کرد تا دچار سوءتعبیر

و کج‌فهمی و اغتشاش مفهومی نشد. در سطح نخست که می‌توان آن را سطح تحلیلی نامید، "حق خاص به شهر خاص" مفهومی است ناظر بر حقی که باید پدید آید آن‌هم به دست ساکنان و در این ساختن، ساکنان شهر نیز خود به فراسوی وضع موجود رفته به تمامیت انسانی خود نزدیک و نزدیک‌تر شوند. پیش‌شرط تحقق چنین حقی انقلاب فراگیر و پایداری آن است. اما در سطح دیگر تلاش‌های اصلاحی قرار دارد که آن را می‌توان سطح گذار یا سطح مصداقی، نامید. در این سطح مفاهیم از جوهر تهی شده‌ای چون حقوق بشر، حق مشارکت، حقوق زنان و از آنها مهمتر، حق متفاوت بودن، حق دسترسی و مصداق‌های آن و حق شهروندی، شش نوع آن: شهروندی اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، جنسیتی، قومی- فرهنگی و بالاخره شهروندی جهانی (حق مهاجرت)، و نظایر آن‌ها را به سطوح واقعی نزدیک‌تر می‌سازد. تلاش‌هایی که در قالب پروژه‌های حق به شهر در سراسر جهان به عمل می‌آید و در جای خود و با درک محدودیت آنها، بسیار ارزنده‌اند، از جمله موارد حق در سطحی مصداقی‌اند. فوراً باید اضافه کرد که بسیاری از دولت‌ها حتی در جوامع پیشرفته با مصادره کردن مفهوم حق به شهر، خود پیشگام بحث از برخی حقوق لیکن در چارچوب سرمایه‌داری نئولیبرال‌اند. این تلاش‌ها را نباید با کوشش‌های راستین کنشگران عرصه جامعه مدنی و از جمله سازمان‌های مردم‌نهاد اشتباه کرد. نکته مهم دیگر آن است که "حق خاص به شهر خاص" در بسیاری از جنبه‌ها پیش‌شرط حق تفاوت داشتن است. بدین دلیل "حق خاص به شهر خاص" با حق متفاوت بودن، دارای میزان قابل ملاحظه‌ای هم‌پوشانی است. بالاخره نکته آخر اهمیت دادن به "حق خاص به شهر خاص" از دریچه بنیادهای اخلاقی است. زیرا "حق خاص به شهر خاص" برای کسانی که جوهر و اهمیت آن را درک می‌کنند، به ضرورتی اخلاقی بدل می‌شود. زیرا تحقق حق خاص مورد بحث به فضای مبارزه با ظلم، استعمار، استثمار مخفی و علنی، بردگی مدرن یا مصرف‌گرایی بی‌پایان، مبارزه با از خود بیگانه‌شدن و ده‌ها هنجار و ارزش اجتماعی دیگر که سخت حیاتی است، باید درآمیزد. موارد منفی یادشده از دید و منظری، اوج بی‌اخلاقی نیز به شمار می‌رود. در نتیجه مبارزه با آن‌ها، امری اخلاقی است.

دیوید هاروی استاد برجسته شهرشناسی و اقتصاد سیاسی فضا، دن میشل استاد ممتاز برنامه‌ریزی شهری در دانشگاه سیراکیوز که با محبت تمام، برای شماره حاضر فصلنامه هفت‌شهر، یادداشت جالبی در باب بی‌خانمانی به عنوان امری ناشی از انباشت سرمایه و ارزش مبادله و نه نشأت‌گرفته از ویژگی‌های فردی بی‌خانمان‌ها، نگاشته است و در شماره کنونی از نظرخوانندگان عزیز می‌گذرد، نیل اسمیت استاد برجسته اقتصادسیاسی مکان که دیگر در این خاکدان نیست، ادوارد. دلیو سوجا، استاد مطرح دانشگاه کالیفرنیا در پردیس لس‌آنجلس (UCLA) میشل فوکو، به ویژه با طرح مفهوم هتروتوپیاها (heteropias) یا دیگر جای (نوشته فوکو تحت عنوان یاد شده به وسیله‌ی آقای صادق سهیلی پور دانشجوی کوشای دکتری شهرسازی به فارسی ترجمه شده است)، که کاملاً اثرگذاری زیمل و له‌فور بر او قابل ردیابی است، فریدمان، ایسین (Isin) و شماری قابل ملاحظه دیگری، دیدگاه له‌فور را پی گرفته‌اند که به تقویت جریان فکری تحت عنوان اقتصاد سیاسی فضا و نظریه‌ی اجتماعی- فضایی- انتقادی، یاری فراوان رسانده‌اند. مانوئل کاستلز نیز تا اواخر دهه ۱۹۸۰ بدین جریان فکری سخت وابسته بود. اجازه دهید همان گونه که کتاب حق مشخص به شهر مشخص با نقل قولی از نیچه آغاز شده است نوشته حاضر نیز با نقل قولی از او پایان گیرد:

"فقط یک جهان است و آن جهانی است دروغین، بی رحم، متناقض، گمراه کننده و بی معنا. ما برای نابودی این واقعیت [حقیقت] نیازمند دروغ‌ایم، برای زیستن نیازمند دروغ‌یم. این که دروغ گفتن ضرورت زندگی است، خود بخشی از ماهیت هول انگیز و متناقض هستی است." (سمیلا بوک ۱۳۹۴: ۲۰)

بس کنم ای دوست تو خود گفته گیر یک دو سه لام و دو سه نونی دگر

منابع:

برخی از آثار هنری له‌فور که در نوشته بالا به آنها اشاره شده است.

- The Production of space (1992)
- Rhythm analysis: space Time & Everyday life(2013)
- The Urban Revolution (2003)
- Critique of everyday life(1996)
- Writing on Cities(1996)
- State, Space, World: Selected Essays (2009)
- Critique of Everyday life(Vol.1)
- Critique of Everyday life(Vol.2)
- Critique of Everyday life(Vol.3)
- Introduction to Modernity(Radical Thinkers) (2012)
- Dialectical Materialism (2009)
- Everyday life in the Modern: World (classics in Communication&mass Culture) Phillip Wander (1984)
- The Sociology of Marx
- Methodologie des Sciences (2002)
- Survival of Capitalism (1976)
- Le Nationalism Contre Les Nations (1988)
- Analyse institutionnelle (1978)
- La fin de l'histoire(Anthropologie)
- L'irruption de Nanterre au sommet (1998)
- Du Contrat de citoyennete (1940)
- Hegel, Marx, Nietzsche, Ou ,la Royaume des ombres (1975)
- Diderot, ou, Les affirmations fondamentales du materialisme ("Le Sense de la marche") 1983
- Letemps des meprises (Les Grandsheaders)1975
- Lukaces 1955 (Res,Serie resonnces) 1986
- Paris Conmue (on) (iwanami Bunko) 2011
- Pour connaitre Pensee De Karl Marx 1947
- Une Pensee devenue monde: Fatt-il-abandonner Marx (1980)
- Del Etat (1976)
- Le retour de la dialectique. 12 mots elefs pour la monde modern(1978)
- La somme et le reste with

- پیران، پرویز، "مشارکت اجتماعی از امتناع تا راهبردی گریزناپذیر، پیشگفتار کتاب مشارکت های اجتماعی اثر میرطاهر موسوی، انتشارات جامعه شناسان
- پیران، پرویز، "جامعه شناسی فضا، درسنامه های موسسه پرسش، ۱۳۹۳
- پیران، پرویز، "جامعه شناسی فضا و شرایط جامعه ایران. درسنامه های موسسه پرسش، ۱۳۹۴
- پیران، پرویز، "حق خاص به شهر خاص"، معماری همشهری، ۱۳۹۴
- عنایت، حمید، مقدمه ای بر خدایگان و بنده، تهران، نشر خوارزمی، ۱۳۵۲
- سیلا بوک، دروغگویی، ترجمه احد علیخان، تهران، نشر فرهنگ نشر نو با همکاری نشر آسیم ۱۳۹۴ (نگارنده این نقل قول از نیچه را مدیون دوست عزیز آقای مهندس علی ستوده است).

- Debord, Guy. Society of the Spectacle, Detroit, Black&Red, 2002
- Gilbert, Liette & Dikec, Mustafa. "The right to the city: Politics of Citizenship" in Goonewardena et al, 2008, 250-263
- Goonewardena, Kanishka. Space, Difference, Everyday Life, Reading Henri Lefebvre Newyork Routledge 2008
- Harvey, David. Social Justice & the City, Revised ed. 2009
- The right to the city, New Life Review, 2008
- Hegel, G.W.F. Phenomenology of Mind, Kessinger Publishing 2007
- Kafman, Eloonore & Lebas, Elizabth. Writings on cities, Newyork Blackwell 1996
- Marouse, Herbert. One Dimen SionalMan: Studies in the Ideology of Advanced Industrial Society, Boston, Beacon Press 1964.
- MerriField, Andy. Henri Lefebvre A Critical Introduction, Newyork, Routledge Press 2006.
- MerriField, Andy "Lefebvre & Debord: a Faustian Fusion" in Goonewardena et al, 2008, 176-190.
- Piran, Parviz. "Marcuse and the Problem of Istrumental Rationality" Mid-American Review of Sociology" Vol.2.No.21977.
- Piran, Parviz. "Urbanization Lacking Context Based Urbanism", Paper Presented as the key speech in the International Conference. Urban chang in Iran, London, University College, 2012.
- Pomeroy, SarahB. Families in Classical and Hellenistic Greese Oxford, Clarendon Press, 1998
- Sassen, Saskia, The Global City, Newyork, London, Tokyo Princeton, Princeton University Press, 1991.
- Soja, Edward. Posmodern geographies: The reassertion of Space in Critical Social Theory, London Verso, 1989.
- Smith, Neil. Uneven Development, Nature, Capital & the Production of Space Newyork Blackwell, 1991 (5edition)

منابع فارسی:

- پولتیتر، ژرژ، اصول مقدماتی فلسفه، بی نا، بی تا
- پیران، پرویز، "نگاهی به پایان تحولات پایان قرن بیستم"، ماهانه اطلاعات سیاسی-اقتصادی، تهران، موسسه انتشارات روزنامه اطلاعات شماره های ۹۶-۹۷ سال ۱۳۷۳.
- پیران، پرویز، "جهانی شدن: سیر تاریخی و ابعاد آن"، فصلنامه مجلس و پژوهش، شماره ۴۳، بهار ۱۳۸۳
- پیران، پرویز، "حرف و حدیث پژوهش شهرشناسی در ایران"، اندیشه ایرانشهر، شماره ۵، ۱۳۸۵
- پیران، پرویز، "مقدمه ای بر کتاب جماعت گرایی و برنامه های جماعت گرا، اثر سعید مدنی تهران نشر یادآوران، ۱۳۸۹



▲ عکس تزئینی است.